

پیشگفتار	5
فصل اول: بهترین برکات	
برکات اجتماعی	9
بهترین برکات اجتماعی	10
برکات فردی	12
بهترین برکات سرزمین وحی	12
خدایا! امدم	15
لَبَّيْكَ، بنده من!	20
جوان عاشق خدا	23
عنايت هايي بدون درخواست	27
نجات از آتش سوزي منا	30
فصل دوم: بهترین توشه سفر	
ارزش زیارت خانه خدا	37
برگرد که توحج نکردی!	40
فصل سوم: شرط برخورداری از برکات	
شرط اصلی	53
تنها جایی که محبت کردند	56
پاکسازی دل، چگونه؟	57
با خدا خودمونی حرف بزن!	59
اجابت دعای دل شکسته ای دیگر	66
دل شکسته ای در راه مگه	67
دل شکسته ای در منا	73
و نمونه ای دیگر	77
فصل چهارم: دیدار امام عصر (عج)	
امکان تشرّف	82
مدعیان دروغگو	84
پیامی برای امام خمینی (قدس سره)	85
راه دیدار	87
تشرّف آية الله بهاء الدّینی	89
تشرّف در طواف	90
تشرّف در عرفات	92
تشرّف در راه مسجدالحرام	94

دستور العملی برای دیدار	96
فصل پنجم: توسل به امام عصر (علیه السلام)	
در راه جُحفه	100
در بازگشت از جمرات	103
در راه عرفات	104
در منا	109
فصل ششم: خاطرات گوناگون	
خطری شما را تهدید نمی کند	113
شفای بیمار ساوه ای	116
اجابت دعا در کنار کعبه	117
بیشگویی یک زائر جوان	118
توسل به حضرت امّ البنین (علیها السلام)	120
کرامتی دیگر امّ البنین (علیها السلام)	121
تقاضای بیست بار تشرّف	124
نعمت غیر مترقبه	125
امداد گمشده ای در منا	126
توسل به امام مجتبی (علیه السلام)	129
عنایت حضرت فاطمه (علیها السلام)	131
کرامتی دیگر از آن حضرت	134
کرامتی دیگر	137
شفای فرزند	139

سرزمین وحی، نقطه مرکزی و اصلی نزول برکات الهی است.

مسافران و زائران آن دیار خاطرات شیرین و مشاهدات جالب و آموزنده ای از برکات و کرامات این سرزمین دارند. چه بسیارند کسانی که در این سرزمین از امدادهای غیبی الهی برخوردار شده اند. بیماران صعب العلاج یا غیر قابل علاجی که در اینجا شفا یافته اند.

چه بسیار آرزوهای بلند که در اینجا محقق گردیده است.

و بالأخره چه دعاها که در کنار کعبه مستجاب و چه حاجت ها که برآورده شده است.

هر کس گذری بر تاریخ این سرزمین داشته باشد یا با زائران آن ارتباط برقرار کند کم و بیش از این برکات و کرامات آگاهی می یابد. اما متأسفانه، این حوادث عبرت آموز و سازنده که در واقع درس تجربی توحید است، تا کنون به طور شایسته ثبت نشده و نشر نیافته است.

بی شک اگر این خاطرات از ابتدا نوشته می شد، اکنون ده ها جلد کتاب خواندنی و آموزنده در این موضوع وجود داشت که می توانست آیات بینات (1) بیت الحرام را تأیید و تفسیر کند.

به دلیل مسؤلیتی که در ارتباط با خدمت به زائران خانه خدا دارم، تا کنون به گزارش های فراوانی از کرامات سرزمین وحی دست یافته ام. برای آن که درس های عبرت آموز این سرزمین چون گذشته به فراموشی سپرده نشود و آیندگان از تجربیات معنوی گذشتگان بهره مند گردند، آن گزارش ها را در این مجموعه گرد آوردم، بدان امید که این نوشتار گامی باشد در راه تدوین کتابهای بهتر و کاملتر در این زمینه. و این سنت حسنه توسط آیندگان تکمیل گردد و تداوم یابد.

(1-) فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ. (آل عمران: ۹۷)

صفحه

۷

اینک پیش از ورود به متن کتاب، اشاره به چند نکته ضروری است:

1- خاطراتی که از برکات سرزمین وحی در این مجموعه می آید، عمدتاً حاصل گزارش هایی است که در مکه یا مدینه بیواسطه در حضور اینجانب طرح و ضبط شده و شمار اندکی از گزارش ها به صورت مکتوب ارسال گردیده است.

2- آنچه در این کتاب آمده، گزیده ای است از خاطرات گزارش شده، نه همه آنها.

3- در این مجموعه خاطراتی را آورده ایم که برای شخص گزارشگر اتفاق افتاده، یا او شاهد داستان بوده و یا شخص مورد وثوق و اطمینانی آن را نقل کرده است و در هر صورت حادثه در عصر حاضر به وقوع پیوسته است.

4- این مجموعه، تنها بازگو کننده خاطرات مربوط به برکات سرزمین وحی نیست، بلکه افزون بر آن، زائران خانه خدا را با بهترین برکات سرزمین وحی آشنا می سازد و راه و روش دستیابی به کرامات این سرزمین را نشان می دهد. و نیز این حقیقت را متذکر می شود که آنچه برای شماری از زائران بیت الله الحرام و حرم نبوی اتفاق افتاده، برای دیگران نیز قابل تکرار است و هر کس به این

صفحه

۸

سرزمین قدم بگذارد به اندازه معرفت و تلاش خود می تواند از برکات آن بهره مند شود.

5- کرامات سرزمین وحی، در واقع دلایل تجربی توحید است و نشر آن بیش از هر نوشته دیگر، می تواند در تقویت مبانی اعتقادی جامعه، به خصوص نسل جوان، مفید و سازنده باشد.

در پایان از همه زائران بیت الله الحرام، به ویژه روحانیون و مدیران کاروان ها تقاضا می شود که مشاهدات و آگاهی های خود در این زمینه را به دفتر بعثه مقام معظم رهبری بفرستند تا ثبت و منتشر شود. بدیهی است اگر کسانی مایل به آوردن نامشان نباشند، رعایت خواهد شد؛ چنانکه در این مجموعه نیز رعایت شده است.

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

4/5/1380

پنجم جمادی الأولی ۱۴۲۲

محمدی ری شهری

صفحه

۹

فصل اول:

بهترین برکات

سرزمین وحی، سرچشمه جوشان برکات مادی و معنوی برای همه انسان ها است.

اکنون در آغاز این فصل، اشاره کوتاهی داریم به این برکات و بهره های فردی و اجتماعی آن:

برکات اجتماعی

برکات مادی و معنوی سرزمین وحی برای امت اسلامی بی شمار است، این برکات در موسم حج چنان خودنمایی می کند که مسلمانان می توانند جلوه های زیبا و امیدساز آن را، به گفته قرآن کریم، به روشنی ببینند.

{لِيَسْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ (1).}

1- حج : ۲۸

صفحه

۱۰

«تا - در موسم حجّ - شاهد منافع خود باشند».

از امام صادق(علیه السلام) پرسیدند: مقصود از «منافع» در آیه کریمه، منافع دنیا است یا منافع آخرت؟

حضرت فرمود: همه(1)!

آری، امت اسلامی می تواند به برکت خانه توحید، کلمه توحید و توحید کلمه، منافع مادی و معنوی و نیز دنیایی و آخرتی خود را در همه زمینه ها، تأمین نماید.

بهترین برکات اجتماعی

اما بهترین منافع و برکات اجتماعی سرزمین وحی، حکومت جهانی اسلام به رهبری مهدی آل محمد - ارواحنا فداه و عجل الله فرجه - از این نقطه است که وعده قطعی الهی است:

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ(2)

«ما در «زبور» پس از «ذکر(3)» نوشتیم

1- نک : «حجّ و عمره در قرآن و حدیث»، ص ۱۹۷، ح ۲۸۷

2- انبیا : ۱۰۶

3- گفته شده که مقصود از «ذکر»، تورات است که پس از زبور نازل شده است.

صفحه

۱۱

که - حکومت - زمین را بندگان صالح من به ارث می برند».

بی شک روزی فرا خواهد رسید که خورشید اسلام از کعبه بر دل و جان جهانیان فروغ خواهد بخشید و ارزشهای انسانی را بر جهان حاکم خواهد ساخت.

از امام باقر(علیه السلام) نقل شده که فرمود: «هنگامی که آن حضرت قیام کند، پشت به کعبه می ایستد و نخستین سخنش، در حالی که ۳۱۳ نفر از یارانش پیرامونش گرد آمده اند، این آیه کریمه است:

{بَقِيَّةَ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ(1)}

«حجت) باقی مانده خدا بهتر است برای شما اگر ایمان دارید».

سپس می فرماید:

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ وَحُجَّتُهُ عَلَيْكُمْ». «من بقية الله و خليفه او و حجت او بر شمايم».

1- هود : ۸۶

از آن پس مسلمانی بر او سلام نکند مگر آن که گوید:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ (1)».

«سلام بر تو ای باقی مانده خدا در زمین».

برکات فردی

افزون بر منافع عظیمی که سرزمین وحی برای جامعه بشری دارد، برکات فردی این سرزمین نیز فراوان است و همه زائران می توانند از آن برخوردار شوند و چه بسا برخوردار شده اند که نمونه هایی اندک در این نوشتار خواهد آمد.

بهترین برکات سرزمین وحی

باید توجه داشت که بهترین و با ارزش ترین برکات سرزمین وحی، پاکسازی آینه جان از غبارها و زنگارهای آلودگی و نورانیت بخشیدن بر دل است و اوج این غبار زدایی و منور ساختن دل، ایام حج است.

1- کمال الدین، ص ۳۳۱، ج ۱۶

با زدودن زنگارهای آینه دل و کنار رفتن حجابهای ظلمانی آلودگی ها، دیده جان آماده اجابت این دعا می گردد:

«وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ (1)»

«دیده های دلهايمان را، آنگاه که به سوي تو مي نگرد، نورانيتي نافذ بخش تا از پرده ها و حجاب های نور بگذرند و به خاستگاه عظمت برسند».

دیده دل از حجاب های نور می گذرد و با تجلی صاحب خانه بر آن، به معدن عظمت می رسد.

بدیهی است این برکت نصیب هر کس نمی شود، همّتی والا می خواهد و دلی عاشق؛ همّتی که دل را از هر انگیزه ای، جز خدا، خالی کند و عشقی که مشکلات سلوک را بر عاشق هموار سازد.

در اینجا سخن آن عارف و ارسته شنیدنی است که

1- مفاتیح الجنان : مناجات شعبانیه.

وقتي به او پيشنهاده سفر حجّ شد، گفت: «برو عاشقي ياد بگير و بعد بيا تا به مکه برويم(1)»

و نيز گفت: «شخصي که مُحرم مي شود بايد بداند که اين جا آمده است تا غير خدا را بر خود حرام کند، و از لحظه اي که تلبیه گفت، دعوت خدا را پذيرفت و غير خدا را بر خود حرام کرد، آنچه علاقه غير خدايي است بر او حرام است و تا آخرين لحظات عمر نبايد به غير خدا توجه کند(2)»!

و به بيان زيبا و عرفاني امام خميني(قدس سره):

«لبيک هاي مکرر، از کساني حقيقت دارد که ندای حق را به گوش جان شنیده و به دعوتِ الله تعالی به اسم جامع، جواب مي دهند. مسأله، مسأله حضور در محضر است و مشاهده جمال محبوب، گويي گوينده از خود در اين محضر

1- نک : کيمياي محبت، فصل نهم : «حجّ اولياي خدا.»

2- همان.

صفحه

۱۵

بيخود شده و جواب دعوت را تکرار مي کند(1)»...

و گاه عاشق هنگام احرام عاشفانه و گفتن ذکر احرام: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ»، چنان از خود ببيخود مي شود و محو جمال معشوق مي گردد که قالب تهی مي کند! شايد خاطره ذيل نمونه اي از احرامي بدین سان باشد:

خدایا! آدمم

حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حسین انصاریان نقل کردند: «حاج احمد کاشانی که از حمله داران با سابقه است، مردی است بلند قد، دارای محاسن و چهره ای روحانی و نورانی و بزرگوار. او حدود سی سفر به حج رفته که تعداد چهار - پنج مرتبه آن با هواپیما بوده است. وی از قدیم الایام به تعداد ظرفیت یک اتوبوس مسافر ثبت نام می کرد و آنان را به عراق برای زیارت عتبات و آنگاه به حج می برد.»

1- پیام امام خمینی(قدس سره (به حجّ بیت الله الحرام به مناسبت عید قربان، ۱۳۶۳/۶/۷

صفحه

۱۶

او نقل می کرد: «در سالی که مسافران را به کاظمین و عراق می بردم تا پس از زیارت عتبات به مکه ببرم، در میان مسافران زن و شوهری آرام، سنگین و مؤدب بودند که یکی از بدرقه کنندگانشان نزد من آمد و گفت:

«حاج احمد آقا! این زن و شوهر خیلی کم رو و کم حرف هستند، توجه بیشتری به آنها داشته باش.»

گفتم: «چشم، من به همه توجه دارم، به این دو نفر بیشتر می رسم.»

در آن سال هیچکس، حال این زن و شوهر را در نماز، عبادت، گریه و دعا نداشت. از شهرهای کربلا و نجف و کاظمین و زیارت عتبات فارغ شده به مدینه رفتیم. آن وقت ها باغ ملائکه و مرجان بود.

حدود بیست روز یا بیشتر در مدینه بودیم. پس از آن، برای عزیمت به مکه، به مسجد شجره، که در بیابان بود و آب به زحمت پیدا می شد، رفتیم. اینجا تنها محلی بود که آن مرد با من صحبت کرد. قدری جلو آمد و به آرامی گفت: اگر مقداری آب باشد که من غسل کنم و

صفحه

۱۷

بعد محرم شوم، بهتر است.

گفتم: مانعی ندارد. یکی دو سطل آب آماده کردم و آوردم و کمکش کردم تا غسل کرد و به داخل مسجد آمد.

همه مسافران و از جمله همسر ایشان محرم شده، بیرون آمدند و همگی منتظر او بودیم. مثل آدم های بهت زده در داخل مسجد اشک می ریخت و چیزی نمی گفت.

جلو آمدم و هر چند نمی خواستم حالش را به هم بزنم ولی چاره ای نداشتم، چون اتوبوس در حال حرکت بود.

خیلی آرام گفتم: آقا! محرم شده اید؟ گفت: نه.

گفتم: «تلبیه» را می دانید؟

گفت: تلبیه چیست؟

یکبار «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» را برای او تکرار کردم، خیلی آرام و در حالی که اشک می ریخت، گفت: جناب حاج احمد آقا! لیبیک یعنی چه؟

گفتم: یعنی «خدایا آمدم» و بیش از این معنای آن را

صفحه

۱۸

نمی دانم. گریه اش شدیدتر شد و پرسید: واقعاً به این معناست؟ گفتم: بلی تنها یکبار.

گفت: «خدایا! آمدم» و افتاد و از دنیا رفت.

زائران را از ماشین ها پیاده کردیم، او را غسل داده، کفن پوشانیدیم و در کنار مسجد دفن کردیم.»

آری، به گفته امام عارفان و امیر مؤمنان - علیه آلاف التحية والثناء - در توصیف اهل تقوا:

«لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ(1)»

«اگر نبود مدت زمان زندگی، که خداوند بر ایشان قرار داده، جانهایشان در پیکرهایشان، به اندازه چشم بر هم زدن قرار نمی گرفت و جان می دادند.»

این حالت عرفانی نشانه آغاز شرح صدر و نورانیت دل است. از پیامبر(صلي الله عليه وآله) پرسیدند که شرح صدر چیست؟

1- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴

صفحه

۱۹

فرمود: «نورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ فَيَشْرَحُ لَهُ صَدْرَهُ وَيَنْفَسِحُ.»

«شرح صدر، نوری است که خداوند در دل مؤمن می افکند و بدین سبب سینه اش گسترده و فراخ می شود.»

عرض کردند: آیا برای شرح صدر و نورانیت دل، نشانه ای هست؟

فرمود: آری، نشانه آن:

«الْإِنْبَاءُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَالتَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ(1).»

«روی کردن به سرای جاوید، دل کندن از سرای فریب و آمادگی برای مرگ، پیش از فرارسیدن آن.»

این نورانیت است که زمینه را برای گذر کردنیده دل از حجاب های نور فراهم می کند و با دیدار جمال صاحبخانه، که بهترین برکات سرزمین وحی

1- نک : میزان الحکمه، ج ۱۰، ح ۴۹۹۴، «انشراح القلب.»

صفحه

۲۰

است، آن را نورانی می سازد، از این رو در حدیثی از حضرت ختمی مرتبت می خوانیم که بیشترین دعای او و پیامبران پیشین در عرفه که بهترین فرصت برای نیایش است، این است:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي سَمْعِي نُورًا وَفِي بَصَرِي نُورًا، وَفِي قَلْبِي نُورًا، اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ وَسْوَاسِ الصُّدُورِ وَتَشْتَتِ الْأُمُورِ(1).»

«بار خدایا! در شنوایی ام نور، در بینایی ام نور، و در دلم نور قرار ده. خدایا! به من شرح صدر عنایت کن، و به تو پناه می برم از وسوسه های درون سینه و پراکندگی کارها.»

لییک، بنده من!

علامه مجلسی(رحمه الله) از کتاب «عیون المحاسن» نقل کرده است که: انس بن مالک همراه امام حسین(علیه السلام) در مکه بود، با آن حضرت بر سر مزار حضرت خدیجه(علیها السلام)

1- نک : میزان الحکمه، ج ۱۰، نور البصیره، ج ۵، ح ۲۰۸۲

آمدند. امام شروع به گریستن کرد و آنگاه به انس فرمود: تو از این جا برو.

انس می گوید: من خودم را از چشم ایشان پنهان کردم. آن بزرگوار در ادامه نمازی طولانی، خداوند متعال را با این اشعار مورد خطاب قرار داد:

پروردگارا! پروردگارا! مولا تویی.

پس رحم کن بر بنده کوچک که پناهش تویی.

ای والا خصال، تکیه گاهم تویی

خوشا آن کسی که مولایش تویی.

خوشا کسی که خدمتکاری بیدار باشد.

و گرفتاری خویش به آن پر شکوه باز گوید.

او نه دردی دارد و نه بیماری.

او مولایش را بسیار دوست دارد.

هرگاه از رنج و اندوه خویش شکوه کند،

خداوند پاسخش دهد و به دعوت او لبیک گوید.

هرگاه در دل تاریکی ها دعا و زاری کند،

خداوند گرامیش دارد و او را نزدیک خود گرداند.

هنگامی که مناجات امام به اینجا رسید، ندا آمد:

لبیک بنده من! تو در پناه منی،

آن چه گفتی ما دانستیم.

فرشتگانم مشتاق شنیدن آوای تو هستند.

آواز بس کن که آن را شنیدیم.

دعای تو در میان حجاب ها می چرخد.

پرده دیگر بس است، ما آن را کنار زدیم.

اگر باد از گوشه های آن بوزد .

از آن چه او را فرا می پوشاند غش کنان به زمین می افتد.

از من بخواه بی بیم و امید .

و بی حساب که این منم، الله(1)!

1- یا ربّ یا ربّ أنتَ مولاهُ *** فارحَمَ عُبیداً إِلیکَ ملجأهُ
یا ذا المعالی علیکَ مُعتمَدی *** طوبی لمن کُنتَ أنتَ مولاهُ
طوبی لمن کانَ خادماً أرقاً *** یَشکو إِلی ذی الجلال بلوَاهُ
وَمَا بِهِ علةٌ ولا سقمٌ *** أَکثرَ من حُبِّهِ لِمولاهُ
إِذا اشنَکی بئهُ وِغصنَهُ *** أَجابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبَّاهُ
إِذا ابتلا بِالظلامِ مُبتهِلاً *** أَکرمَهُ اللهُ ثُمَّ أَدناهُ
فَنودی:

لَبَّیکَ عبدي و أنتَ فی کَنَفی *** وکلما قلتَ قد عَلِمناه
صوتکَ تشتاَقه ملائکَتی *** فحسبکَ الصَّوتَ قد سمعناه
دُعاکَ عذبی یجول فی حُجب *** فحسبکَ السَّترَ قد سفَرناه
لو هبَّت الریح من جوانبه *** خرَّ صریعاً لما تَغشاه
سلنی بلارِغِبة و لارهَب *** ولاحساب، إِبّی أنا اللهُ
میزان الحکمة با ترجمه فارسی، ج ۱۳، ص ۶۲۵۲، ح ۲۰۰۴۸

صفحه

۲۳

جوان عاشق خدا

حماد بن حبیب عطار کوفی گوید: ما به قصد حج شبانه از زُبَاله (1) کوچ کردیم. در راه، باد سیاه و تاریکی وزیدن گرفت که بر اثر آن کاروان از هم پاشید و من در آن صحراها و بیابان ها سرگردان شدم، رفتم تا به وادی خشک و بی آب و علف رسیدم؛ به درختی کهنسال پناه بردم، به تدریج تاریکی همه جا را فراگرفت، ناگاه جوانی را دیدم که می آید. جامه های سفیدی بر تن دارد و بوی مشک از او در فضا پراکنده می شود، با خود گفتم: این جوان از اولیاء الله است، اگر مرا در اینجا ببیند ممکن است برمد و من باعث شوم از آنچه می خواهد

انجام دهد منصرف شود، از این رو تا جایی که توانستم خود را پنهان کردم. او نزدیک شد و خود را برای نماز آماده کرد و آنگاه از جا برخاست و گفت:

«يَا مَنْ أَحَارَ (1) كُلَّ شَيْءٍ مَلَكُوتًا، وَقَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا أَوْلِجْ قَلْبِي فَرَحَ الْإِقْبَالِ عَلَيْكَ، وَالْحَقْنِي بِمِيدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ.»

«ای آنکه ملکوتش همه چیز را به حیرت افکنده و جبروتش هر چیزی را مقهور خود ساخته است! شادمانی روی کرد خود را بر دلم وارد ساز و مرا به میدان فرمانبردارانت درآور.»

او سپس به نماز ایستاد. وقتی آرامش کامل یافت، به طرف محلی که در آن برای نماز آماده شد رفتم، ناگاه چشمه ای دیدم که از آن آبی سفید می جوشید. من نیز آماده نماز شدم و پشت سر او ایستادم. به ناگاه چشمم به محرابی افتاد که گویی در آنجا تجسم یافت! او مشغول

1- در نقل مناقب ابن شهر آشوب بجای «أحار» «حاز» آمده است و در این صورت معنای حمله اول این است: «ای کسی که ملکوت همه چیز را داراست.»

نماز بود. به هر آیه ای که در آن وعده - پاداش نیک - یا وعید - عذاب - بود، می رسید، آن را با سوز و گداز تکرار می کرد.

او همچنان گرم راز و نیاز بود تا تاریکی شب رو به زوال گذاشت.

آنگاه ایستاد و گفت:

«يَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ، فَأَصَابُوهُ مُرْشِدًا، وَأَمَّهُ الْخَائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقَلًا، وَلَجَأَ إِلَيْهِ الْعَائِدُونَ فَوَجَدُوهُ مَوْتَلًا، مَتَى رَاحَةٌ مِنْ نَصَبٍ لِعَيْبَرِكَ بَدَنَةً، وَمَتَى فَرَحٌ مِنْ قَصَدِ سِوَاكَ بِنَيْتِهِ، إِلَهِي قَدِ انْقَشَعَ الظَّلَامُ، وَلَمْ أَقْضِ مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدْرًا، صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ، وَأَفْعَلْ بِي أَوْلِي الْأَمْرِينَ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ (1).»

«ای کسی که گمراهان آهنگ او کردند و او را همتا یافتند و بیمناکان به او روی آوردند و او را ملجأ دیدند و پناهجویان به او پناه بردند و او را

1- این قسمت به دلیل اینکه مطلب در «فتح الابواب» ناقص آمده، از مناقب ابن شهر آشوب نقل شد.

پناهگاه یافتند. کی آسوده می شود کسی که بدنش را برای غیر تو به رنج افکنده؟! و کی شاد می شود کسی که جز تو را می خواهد؟! خداوندا! تاریکی شب رو به زوال گذاشت، اما آنگونه که می خواستم جانم از شراب

مناجاتت سیر نشد! بر محمد و آلش درود فرست و با من - از دو امر (1) - آن کن که به تو سزاوارتر است، ای مهربان ترین مهربانان».

این سخنان نشانه آن بود که راز و نیاز جوان عاشق با محبوب خویش به پایان رسید و چه بسا دیگر او را نیامد دستم به دامنش نرسد، از این رو جلو رفتم و به وی چسبیدم و گفتم:

تو را سوگند می دهم به آن که رنج خستگی را از تو زدود و لذت شدت شوق و انس با خود را به تو چشانید، مرا زیر بال رحمت خود گیر و سایه مهرت بر من فکن که من گم شده ام، هر چه کردی دیدم، و آن چه گفتمی شنیدم.

1- اشاره به «پذیرفتن یا نپذیرفتن»، «اجابت دعا یا عدم اجابت» است.

صفحه

۲۷

او در پاسخم گفت:

«لَوْ صَدَقَ تَوَكُّلُكَ مَا كُنْتَ ضَالًّا، وَلَكِنْ اتَّبَعْنِي وَاقْفُ أَثْرِي.»

«اگر به راستی توکل داشتی هیچ گاه گم نمی شدی، اکنون پی مرا بگیر و به دنبال من بیا.»

...دستم را گرفت، پس چنین پنداشتم که زمین زیر پایم حرکت می کند، چون سپیده صبح دمید به من گفت:

«أَبْشِرْ، فَهَذِهِ مَكَّةُ»؛ «مژده، این مکه است!»

هیاهوی مردم را شنیدم و راه را دیدم، پس به او گفتم: تو را سوگند می دهم به کسی که در رستاخیز و روز تهی دستی امیدت به اوست، بگو که کیستی؟ گفت:

«أَمَّا إِذَا أَقْسَمْتَ عَلَيَّ فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَام.»

«حال که سوگندم دادی، من علی بن حسین بن علی فرزند ابوطالبم (1)».

عنايت هاي بدون درخواست

1- فتح الابواب، ص ۲۴۶، با توضیحاتی از نگارنده، همین داستان با اندکی تفاوت در مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۵۴ آمده است.

صفحه

۲۸

شماری از زائران خانه خدا، بی آنکه از خداوند چیزی بخواهند، مشمول بهترین عنایات او می شوند و خداوند متعال به آنان چیزهایی ارجمندتر از آنچه به سائلین داده است، عطا می کند.

آنان، بلند همتانی هستند که در این سفر نورانی و روحانی، تنها در اندیشه صاحبخانه اند، نه در فکر عنایات او!

همانان که شیرینی یاد صاحبخانه و حضور در محضر او، همه چیز را از یادشان برده و با زبان «حال» و «قال» می گویند:

ما از تو نداریم بغیر تو تمنا *** حلوا به کسی ده که محبت نجشیده (1)

درباره انسان های بزرگی، در حدیث قدسی چنین آمده است:

1- جز شربت لطف تو نداریم تمنا *** حلوا به کسی ده که محبت نجشیده

از شهید شیخ فضل الله نوری (رحمه الله).

صفحه

۲۹

«مَنْ سَعَلَ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ.»

«کسی که یاد من او را چنان به خود مشغول کند که فراموشش شود از من چیزی بخواهد، بهتر از آنچه به درخواست کنندگان می دهم، به او عطا می کنم (1)».

بنابر این، بهترین راه جلب برترین عنایات خداوند این است که زائر خانه خدا، دل از غیر او ببرد. با همه وجود متوجه صاحب خانه شود. آن هنگام خواهد دید که چگونه خداوند متعال فراتر از آنچه دیگران خواسته اند، مصالح واقعی او را تأمین می کند. سخن زیبا و ارجمندی در این باره از حضرت فاطمه (علیها السلام) نقل شده است که:

«مَنْ أَسْعَدَ إِلَيَّ اللَّهُ خَالِصَ عِبَادَتِهِ، أَهْبَطَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ.»

1- نک : میزان الحکمه، ج ۴، باب ۱۲۰۱ : «کسی که حاجتش بی درخواست بر آورده می شود».

صفحه

۳۰

«هر کس عبادت خالص خود را به سوی خدا فرا برد، خداوند - عزوجل - بهترین چیزی که مصلحت اوست برایش فرو فرستد (1)».

گاه انسان تصور می کند که چیزی به صلاح اوست اما خداوند متعال می داند که مصلحت او چیز دیگری است. در این باره حاج آقا رضا سلطانی داستانی را نقل می کنند که جالب و آموزنده است:

نجات از آتش سوزی منا

ایشان می گوید: «در سال ۱۳۵۴ هـ. ش. قرار بود با زائرانی از استان چهارمحال بختیاری به حج مشرف شویم. در آن زمان، نیازهای حاجیان از قبیل: مسکن، حمل و نقل، خیمه و چادر در عرفات و منا و... توسط حمله داران تهیه و تدارک می شد و من در این راستا برای آماده سازی و فراهم آوردن امکانات، به عربستان رفته، منازل مورد نظر را در مکه و مدینه اجاره کردم، سپس برای مشخص نمودن خیمه های عرفات و منا، به

آقای محمدعلی امان که هم اکنون رییس مؤسسه مطوفین است مراجعه کرده، از وی خواستم خیمه های ما را در قطعه زمینی بزرگتر در نظر بگیرد، چون او در دو منطقه از منا، زمین داشت که در زمین بزرگتر، کاروان های قم و تعدادی از دوستان کاروان دار من نیز اسکان داده شده بودند، امان قول مساعد داد و من خداحافظی کرده، رفتم، اما بعد که به مکه آمدم و برای تحویل گرفتن خیمه ها مراجعه کردم، معلوم شد که برای خیمه های ما در زمین کوچک جا نگهداشته است. ناراحت شدم و به شدت به وی اعتراض کردم. او گفت: اشکالی ندارد، تعدادی چادر به خیمه های شما اضافه می کنم تا مشکلاتان برطرف شود و همین کار را هم کرد و من ناگزیر پذیرفتم.

روز عید قربان، پس از رمی جمرات، مشغول گرفتن وکالت از حجاج برای قربانی و آماده سازی غذا برای ظهر آنان بودم که ناگهان متوجه شدم در منا آتش سوزی رخ داده است. با یک بررسی سریع معلوم شد که آتش از خیمه های ما فاصله دارد ولی به دلیل انفجار کپسولهای گاز و باک بنزین اتومبیلها و وزیدن باد، آتش

به سرعت گسترش یافت و در کمتر از یک ساعت منطقه وسیعی از منا را دربرگرفت. در این حال حاجیان را به سرعت به سمت کوه هدایت کردم. حجاج دیگر، از کشورهای مختلف نیز که تلفاتی داشتند، به کوهپایه می بردند. همه امور از کنترل خارج شده بود و از وسایل اطفای حریق و فعالیت دو فروند هلی کوپتر، به خاطر گستردگی آتش، کاری ساخته نبود. با نگرانی در مقابل خیمه های خالی از زائر دست به دعا برداشته بودم که ناگهان با فریاد یکی از حمله دارها متوجه رسیدن آتش شدم و به طرف کوه حرکت کردم. در دامنه کوه به هر یک از زائران که برمی خوردم، توصیه می کردم در ارتفاعات بنشینند.

سرانجام پس از ساعاتی، همه چیز در آن قطعه سوخت و آتش خاموش شد و ما بازگشتیم و با کمال تعجب دیدیم که چادرهای ما با همه وسایلش، بدون کمترین خسارتی سرپا است! و این در حالی بود که چادرهای فراوانی که از آتش در امان مانده بودند، در رفت و آمد ماشینها و ازدحام جمعیت در حال گریز، نابود شده بودند.

برای پیدا کردن زائران خود به طرف کوه بازگشتم و در حالی که از تشنگی خود غافل بودم، به جستجو پرداختم. با اضطراب و نگرانی در قسمت های صعب العبور کوه در جستجو بودم که شخصی از پشت سر کتفم را گرفت و قدحی چینی پر از آب خنک بر دهانم گذاشت، پس از خوردن آب، از او تشکر کردم و به راه افتادم. لحظاتی بعد که متوجه تشنگی خود شده بودم، به یاد لحظه ای افتادم که شخصی با آب خنک سیرابم کرد، ولی من به علت اضطراب و عجله ای که داشتم، هنگام ملاقات با آن شخص، دقت کافی برای شناختنش نکردم!

نکته جالب توجه این بود که محلی را که من برای برپایی چادرهای زائران خود در نظر داشتم و بر آن اصرار می کردم، در این آتش سوزی به کلی سوخته و از بین رفته بود!

ذکر چند نکته را در اینجا مفید می دانم:

1- در زمینی که چادرهای گروه ما برپا شده بود، غیر از چادرهای زائران همراه من و تعداد دیگری از زائران اصفهانی، متأسفانه بقیه چادرها با همه وسائل سوخت و از میان رفت.

صفحه

۳۴

2- وسایل و آذوقه فراوانی که به مقدار بیش از نیاز برداشته بودم، در این وضعیت، نیاز حجاج فراوانی را برآورده ساخت. بدینوسیله توفیق جمع آوری و پذیرایی از تعداد زیادی از زائران را پیدا کردیم.

سرانجام متوجه شدم که در خصوص اصرار بر برپایی چادرها در زمینی خاص، آیه شریفه { وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (1) } به خوبی صادق است.»

در رابطه با آتش سوزی در منا داستان دیگری نقل شده که شنیدنی است. راوی از دوست همسفرش که در حادثه آتش سوزی حضور داشته چنین نقل می کند :

«هم اتاقي من پير مرد زمين گيري بود که به زحمت راه می رفت. زمانی که در منا آتش سوزی رخ داد و

1- بقره : ۲۱۵

«چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن که خیر شما در آن است و یا چیزی را دوست داشته باشید در حالی که شرّ شما در آن است و خدا می داند و شما نمی دانید.»

صفحه

۳۵

نزدیک بود به چادر ما نیز برسد، همگی فرار کردیم و در حال خود نبودیم تا به وسط کوه رسیدیم، ناگهان متوجه شدیم که آن پیرمرد در خیمه مانده و آتش منطقه را فرا گرفته است. مطمئن شدیم که وی در آتش سوخته است، اما وقتی کمی جلوتر رفتیم و به بالای کوه رسیدیم، پیرمرد را در حالی که ظرف آبی در کنارش بود یافتیم. از او پرسیدم: چگونه به اینجا آمدی؟ گفت: وقتی شما مرا تنها گذاشتید، آقایی آمد و دستم را گرفت و به کنار این چادر آورد و گفت: «همینجا بنشین تا رفقاییت بیایند این هم آب است، هرگاه تشنه شدی بنوش.»

صفحه

۳۶

فصل دوم:

بهترین توشه سفر

بهترین و ارزشمندترین توشه ای که زائر خانه خدا پیش از سفر، باید تهیه کند و بیش از هر چیز دیگر باید همراه داشته باشد تا بتواند از برکات سرزمین وحی بهره مند شود، شناخت و معرفت است، امام خمینی(قدس سره در این باره می فرماید:

«مهم آن است که حاج بداند کجا می رود و دعوت چه کسی را اجابت می کند؟ و میهمان کیست؟ و آداب این میهمانی چیست؟ و بداند هر خودخواهی و خودبینی با خداخواهی مخالف است و با هجرت الی الله میابن و موجب نقض معنویت حج است(1)».

1- پیام امام خمینی(رحمه الله (به زائران بیت الله الحرام ۱۳۶۴/۵/۲۵

صفحه

۳۷

ارزش زیارت خانه خدا

زائر سرزمین وحی، پیش از هر چیز باید بداند که کجا می رود؟ خداوند مئان چه توفیق بزرگی نصیب او کرده است و زیارت خانه خدا چقدر ارزش دارد؟

این سفر روحانی و نورانی به حدی ارزشمند است که امام صادق(علیه السلام) می فرماید:

«وَدَّ مَنْ فِي الْبُورِ لَوْ أَنَّ لَهُ حِجَّةً وَاحِدَةً بِالدُّنْيَا وَمَا فِيهَا(1)».

«آنان که در دل قبر آرمیده اند، آرزو دارند در مقابل دادن دنیا و آنچه در آن است، توفیق انجام یک بار حج را داشته باشند!»

این سخن بدان معنا است که ارزش حج، فوق تصور است، و زائر با معرفت، می داند که ارزش این عبادت با معیارهای مادی قابل سنجش نیست.

زائر با معرفت می داند که زیارت خانه، در واقع زیارت صاحبخانه است و او در این سفر به زیارت خدا می رود، دعوت او را اجابت کرده، و مهمان اوست.

1- تهذیب الاحکام، ج ۵، ص ۲۳، ح ۶۷۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۴۵، ح ۶۳۸، وسائل الشیعه ج ۱۱، ص ۱۱۰، ح ۱۴۳۷۸ و ص ۱۱۷، ح ۱۴۳۹۶

صفحه

۳۸

زائر با معرفت، می داند که مهمانی خداوند متعال در این سفر، پذیرایی از جسم زائر نیست که جسم او همیشه مهمان خداست. از این رو کمتر به فکر رفاه و آسایش مادی است و با تمام توان، تلاش می کند از لذایذ معنوی این سفر و انس با صاحبخانه بهره مند شود.

و بالأخره زائر با معرفت، می‌داند مهم‌ترین ادب ورود به مهمانخانه معنوی خداوند متعال و بهره‌گیری از برکات آن، پاکی دل است و برای پاکسازی جان باید ریشه ناپاکی‌ها و آلودگی‌های معنوی را، که خودخواهی و خودبینی است، از خود دور کند.

اما کسی که ارزش این سفر و معنای مهمانی خدا و ادب آن را نمی‌داند، نمی‌تواند از آنچه خداوند متعال برای مهمانان در حرمسرای خود تهیه دیده استفاده کند و از برکات سرزمین وحی بهره‌مند شود.

زائری که در سرزمین وحی به فکر رفاه بیشتر، خوراک بهتر، و سوغاتی افزونتر است معنای مهمانی خدا را نمی‌داند!

صفحه

۳۹

او بیش از آن که به فکر بهره‌گیری معنوی از حج و عمره و صاحبخانه باشد، به فکر صبحانه و ناهار و شام است و اگر احیاناً قصور یا تقصیری در پذیرایی مشاهده کند گناهی است نابخشودنی!

او بیش از آن که غم دست خالی بازگشتن از برکات معنوی خانه خدا را داشته باشد در فکر پر کردن ساکهای خود از سوغاتی است.

او با پرسه زدن در بازارهای مکه و مدینه و گاه جدّه! با همه توان می‌کوشد که جنسی را ارزان‌تر بخرد، مبدا کاسب‌های بی‌انصاف سر او را کلاه بگذارند، و اگر بشنود که رفیقش چیزی را ارزان‌تر خریده متأثر می‌شود، اما نمی‌داند که شیطان چه کلاه بزرگی بر سرش گذاشته، و گرانبهاترین فرصت‌ها را به ارزان‌ترین قیمت از او ستانده است.

و بالأخره زائری که معنای مهمانی خدا را نمی‌داند، در مکه و مدینه چیزی جز آثار باستانی مشاهده نمی‌کند و هدف و فلسفه مناسک حج و عمره را درک نمی‌نماید و از زیبایی‌ها و جاذبه‌های معنوی و نورانیت سرزمین وحی بهره‌ای نمی‌برد.

صفحه

۴۰

برگرد که تو حج نکردی!

داستانی به امام سجّاد (علیه السلام) منسوب است که هنگام بازگشت از حجّ با استقبال شخصی به نام شبلی (1) که او نیز از حجّ بازگشته بود، روبرو شد. به او فرمود: شبلی! حجّ گزاردی؟ شبلی در پاسخ حضرت گفت: آری، ای پسر پیامبر.

امام (علیه السلام): (آیا در میقات فرود آمدی و لباس‌های دوخته را بیرون آوردی و غسل کردی؟

شبلی: آری.

- آنگاه که به میقات فرود آمدی، آیا نیت کردی که از ریا و نفاق و وارد شدن به شبهه‌ها خود را عریان کنی؟

1- این داستان در مستدرک الوسائل از نواده محدّث جزائری عبدالله ابن نورالدین بن نعمت الله جزائری نقل شده است که او گفت: این حدیث را در منابعی که موثّق‌ترین آنها به خطّ برخی از مشایخ معاصر است یافتیم، از سوی دیگر لقب شبلی در تاریخ به عده‌ای گفته می‌شود که اقدم آنان ابوبکر دُلف بن جحد است که در سال ۳۳۴ یعنی دو قرن پس از وفات امام زین العابدین (علیه السلام) وفات کرده است، از این رو این حدیث از نظر

سند فاقد اعتبار است، اما متن آن حاوی معارف بلند و نکات ارزنده و آموزنده ای است که از هر کس باشد شایسته است مورد توجه زائران خانه خدا قرار گیرد.

صفحه

۴۱

- نه.

- وقتی غسل کردی، نیت کردی که خود را از خطاها و گناهان شستشو دهی؟

- نه.

- پس نه در میقات فرود آمده ای، نه از لباس های دوخته خود را جدا ساخته ای و نه غسل کرده ای!

سپس پرسید آیا نظافت کردی و احرام بستنی و تصمیم بر حج گرفتی؟

- آری.

- وقتی نظافت کردی و احرام بستنی و نیت حج کردی، آیا نیت کردی که با نوره توبه خالص، خود را پاک کنی؟

- نه.

- وقتی احرام بستنی نیت کردی که همه محرّمات خدا را بر خود حرام کنی؟

- نه.

- به هنگام نیت حج، آیا نیت کردی که هر گره - پیوند - غیر خدایی را بگشایی؟

- نه.

صفحه

۴۲

- پس نه نظافت کرده ای، نه احرام بسته ای و نه نیت حج کرده ای؟

سپس فرمود: آیا داخل میقات شدی و دو رکعت نماز احرام خواندی و «لبیک» گفتی؟

- آری.

- وقتی وارد میقات شدی، نیت کردی که بر نیت زیارت باشی؟

- نه.

- وقتی دو رکعت نماز گزاردی آیا نیت کردی که با بهترین اعمال و بزرگترین حسنات بندگان که نماز است، و بزرگترین حسنات بندگان است، به خدا نزدیک شوی؟

- نه.

- وقتي «لبيك» گفتي، آیا نيّت كردي كه همه فرمانهاي خداي سبحان را - با اين سخن - پذيرفتي و از همه نافرمانی هاي او لب فروبستي؟

- نه.

- پس نه داخل ميقات شده اي نه نماز خوانده اي و نه لتيك گفته اي!

صفحه

۴۳

سپس فرمود: آیا وارد حرم شدي، كعبه را ديدي و نماز خواندي.

- آري.

- چون داخل حرم شدي، نيّت كردي كه هر غيبيتي را از هر مسلماني بر خود حرام كني؟

- نه.

- وقتي به مگه رسيدي آیا در قلبت نيّت كردي كه خدا را قصد كني؟

- نه.

- پس نه داخل حرم شده اي، نه كعبه را ديده اي و نه نماز خوانده اي!

سپس فرمود: آیا كعبه را طواف كردي و ركن ها را لمس نمودي و سعي (ميان صفا و مروه) كردي؟

- آري.

- هنگام سعي نيّت كردي كه به سوي خدا مي گريزي؟ و آیا خداي داناي پنهاني ها اين را از تو دانست؟

- نه.

- پس نه طواف گزارده اي و نه ركن ها را لمس کرده اي و

صفحه

۴۴

نه سعي نموده اي!

سپس پرسيد: آیا دست به حجر الأسود نهادي؟ کنار مقام ابراهيم عليه السلام (ايستادي؟ و دو ركعت نماز گزاردي؟

- آري.

امام در اینجا صيحه اي زد و سپس فرمود: آه، آه! هر كس دست بر حجر الأسود نهد، با خداي متعال دست داده است، پس اي بيچاره، بنگر تا پاداش آنچه را كه حرمتش بزرگ است، تباه نسازي و اين مصافحه (و بيعت) را چون گناهكاران با مخالفت و ارتكاب حرام، نشكني.

سپس فرمود: وقتی کنار مقام ابراهیم علیه السلام (ایستادی آیا نیت کردی که همه فرمان های الهی را اطاعت و همه نافرمانی های او را ترک کنی؟

- نه.

- پس وقتی که آنجا دو رکعت نماز خواندی، آیا نیت کردی که ابراهیم گونه نماز بگزارد و با نمازت، بینی شیطان را به خاک بمالی؟

- نه.

- پس نه با حجر الأسود دست داده ای و نه در کنار مقام

صفحه

۴۵

ابراهیم ایستاده ای و نه در آنجا دو رکعت نماز خوانده ای!

سپس فرمود: آیا بر سر چاه زمزم رفته و از آب آن نوشیدی؟

- آری.

- آیا نیت کردی که بر فرمانبری خدا استوار شوی و از نافرمانیش چشم بپوشی؟

- نه.

- پس نه بر سر زمزم رفته ای و نه از آبش نوشیده ای!

- آیا میان صفا و مروه به سعی پرداختی؟

- آری.

- آیا نیت کردی که میان بیم و امید هستی؟

- نه.

- پس نه سعی کرده ای، و نه راه رفته ای، و نه میان صفا و مروه رفت و آمد کرده ای!

سپس فرمود: آیا سوي منا رفتی؟

- آری.

- آیا نیت کردی که مردم را از زبان و قلب و دستت ایمن سازی؟

- نه.

صفحه

۴۶

- پس به منا نرفته ای!

سپس پرسید: آیا در عرفات وقوف کردی؟ و بالای جبل الرحمة رفتی و وادی نمره را شناختی و کنار جمره ها، خدای سبحان را خواندی؟

- آری.

- آیا با وقوف در عرفات آگاهی خداوند را بر شناخت ها و دانش ها شناختی، و دانستی که خداوند نامه عمل تو را دریافت می کند و به آنچه در درون و قلبت می گذرد آگاه است؟

- نه.

- آیا در بالا رفتن از جبل الرحمة نیت کردی که خداوند به هر زن و مرد با ایمان رحمت می فرستد و هر مرد و زن مسلمان را سرپرستی می کند؟

- نه.

- آیا در وادی نمره (1) نیت کردی که فرمان - به نیکی - ندهی تا خود فرمان بری و نهی - از بدی - نکنی تا خود

1- نمره - به فتح نون و کسر میم و فتح راء - کوهی است که نشانه های حرم در طرف راست قرار می گیرد هنگامی که از مازمین به طرف موقف می روی و آن یکی از حدود عرفه است.

صفحه

۴۷

از آن - بپرهیزی؟

- نه.

- آیا هنگامی که در کنار علم و نمرات ایستادی نیت کردی که آنها گواه طاعت های تو باشند و به دستور خداوند، آسمان ها - همراه فرشتگان نگهبان - از تو نگهداری کنند؟

- نه.

- پس نه در عرفات وقوف کرده ای، نه از جبل الرحمة بالا رفته ای و نه نمره را شناخته ای و نه دعا کرده ای و نه کنار نمرات ایستاده ای!

آنگاه پرسید: آیا از میان دو نشانه (1) عبور کردی و پیش از گذشتن از آنجا، دو رکعت نماز گزاردی؟ و به مزدلفه (2) رفتی و از آنجا سنگریزه جمع کردی؟ و از مشعر الحرام گذشتی؟

- آری.

- وقتی دو رکعت نماز خواندی، نیت کردی که آن

1- حدّ عرفات دارای دو نشانه بوده است همچنین حدّ حرم دو علامت داشته که میان این دو، عرفه نام داشته است.

نماز، نماز شکر شب دهم است، مشکل گشا و آسانی آور است؟

- نه.

- هنگامی که از میان دو نشانه گذشتی و به چپ و راست منحرف شدی، آیا نیت کردی که از دین حق به چپ و راست منحرف نشوی، نه با قلبت، نه با زبانت و نه با [دیگر] اعضایت؟

- نه.

- هنگامی که به مزدلفه رفتی و از آنجا سنگریزه جمع کردی، آیا نیت کردی که هر معصیت و جهل را از خود دور کنی و هر علم و عمل صالحی را در خود استوار سازی؟

- نه.

- وقتی که بر مشعر الحرام گذر کردی، آیا نیت کردی که دلت را به بینش اهل تقوی و خوف از خدا بیارایی؟

- نه.

- پس نه از دو کوه عبور کرده ای، نه دو رکعت نماز خوانده ای، نه به مزدلفه رفته ای، نه از آنجا سنگریزه

برداشته ای و نه از مشعر الحرام عبور کرده ای!

و همچنین پرسید: آیا به منا رسیدی و سنگریزه پرتاب کردی؟ و سرت را تراشیدی؟ و قربانی ات را سر بریدی؟ و در مسجد خیف نماز گزاردی؟ و به مکه بازگشته «طواف کوچ» انجام دادی؟

- آری.

- وقتی به منا رسیدی و رمی جمرات کردی، آیا احساس کردی که به خواسته ات رسیده ای و خداوند همه حاجت هایت را برآورده است؟

- نه.

- وقتی سنگریزه به جمرات زد، آیا نیت کردی که دشمنت ابلیس را سنگ باران کرده و با تمامی حج گرانبهایت، او را به خشم آورده ای؟

- نه.

- وقتی سرت را تراشیدی، آیا نیت کردی که از آلودگی ها و از تبعات مردم پاک شدی و از گناهانت بیرون آمدی همچون روزی که از مادر زاده شدی؟

- نه.

- وقتي در مسجد خيف نماز خواندي، نيّت كردي كه

صفحه

۵۰

جز از خدای متعال و گناهت نترسي و جز به رحمت خدا امیدوار نباشي؟

- نه.

- آنگاه كه قرباني ات را سربريدي، آیا نيّت كردي كه گلوي طمّع را با حقيقت ورع و پرهيزكاري بيري و از ابراهيم(عليه السلام)، كه فرزندش و ميوه دلش و گل خوشبوي قلبش را به قربانگاه آورد و آن را سنتي براي ايندگان و وسيله اي براي تقرب به خداوند براي نسل هاي بعد قرار داد، بيروي كني؟

- نه.

- چون به مگه بازگشتي و «طواف كوچ» كردي، آیا نيّت كردي كه از رحمت خدا كوچ كرده به طاعت او بازگردي و به مودّت او چنگ زدي و واجبات الهي را ادا كردي و به قرب خدا رسيدي؟

- نه.

- پس نه به منا رسيده اي، نه سنگريزه پرتاب كرده اي، نه سرت را تراشيده اي، نه اعمال حجّ خود را انجام داده اي، نه در مسجد خيف نماز خوانده اي، نه «طواف كوچ» به جا آورده اي و نه به قرب خدا

صفحه

۵۱

رسيده اي!

برگرد! زيرا تو حجّ بجا نياورده اي!

شبلي به خاطر كوتاهي ها كه در حجّش داشت گريست و گريست و همواره مي آموخت، تا آنكه سال بعد با معرفت و يقين حج گزارد(1).

1- مستدرک الوسائل : ۱۱۷۷۰/۱۶۶/۱۰

صفحه

۵۲

فصل سوم:

شرط برخورداري از برکات

زائر خانه خدا چگونه مي تواند از عنايات صاحبخانه و از برکات سرزمين وحی برخوردار شود؟

اين پرسش مهم ترين و اصلي ترين پرسش کساني است که به ديار وحی پاي مي گذارند، به ویژه آنان که پس از سال ها انتظار، توفيق زيارت خانه خدا يافته اند و چه بسا اميد تکرار اين توفيق را ندارند.

شايسته است در پاسخ به اين پرسش، از خود چيزي نگوئيم، بلکه از صاحب خانه بپرسيم که چگونه مهماني را مي پذيرد و کدام زائر مي تواند از عنايات او بهره مند شود؟

بي شک کتاب او (قرآن کریم) و سخنان خاندان رسالت - صلوات الله عليهم اجمعين - ما را در دستيابي به پاسخ اين پرسش، ياري خواهد کرد.

صفحه

۵۳

پاسخي که کتاب خدا به ما مي دهد، اين است که: صاحب اين خانه بسيار رؤوف و مهربان است، مهربان تر از او وجود ندارد. او رحمت و مهرباني را بر خود واجب مي داند: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ. (1)»

رحمت و مهرباني صاحب اين خانه بر همه چيز و همه کس گسترده است. او خود فرمود: { وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ }، (2) کوتاهي و قصور از ناحيه او نيست. اين ماييم که بايد موانع جذب رحمت حق را از خود دور کنيم.

آنچه نمي گذارد زائر خانه خدا از برکات اين بيت پربرکت بهره مند شود، آلودگي ها است.

صاحب خانه به ابراهيم خليل الرحمان فرمان داد که خانه اش را براي پذيرايي معنوي از زائران، پاکيزه سازد (3).

شرط اصلي

1- انعام : ۱۲

2- اعراف : ۱۵۶

3- حج : ۲۶) وَطَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ)

صفحه

۵۴

شرط اصلي ورود به اين خانه پاک و بهره گيري از برکات آن، پاكي است.

شستشويي کن و آنچه به خرابات حرام *** تا نگردد ز تو اين دير خراب آلوده

زائر خانه خدا باید خود و آنچه به او مربوط می شود را، شستشو دهد و بر این سرزمین قدم نهد و باید با مال پاک، بدن پاک، لباس پاک به جایگاه پاکان وارد شود.

کسی که با مال ناپاک آهنگ این دیار کند، در پاسخ «لَبَّيْكَ» «لا لَبَّيْكَ» می شنود(1).

آنان که به پلیدی شرک آلوده اند، حق ندارند به خانه خدا نزدیک شوند: !

{إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ(2)}

1- پیامبر خدا(صلي الله عليه وآله) می فرماید: هر گاه کسی با مال حرام به حجّ برود، چون «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» می گوید، خداوند می فرماید: «لا لَبَّيْكَ ولا سَعْدِيكَ» «این به خودت برمی گردد. نک: کتاب حجّ و عمره در قرآن و حدیث: آداب حجّ، ه: حلال کردن مال.

2- توبه: ۲۸

صفحه

۵۵

در این خانه هر چه دل را از غیر خدا بیشتر تهی کنی، از برکاتش بهره افزون تری می بری.

در حدیث است که از پیامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) پرسیدند: اسم اعظم خداوند چیست؟ فرمود:

«كُلُّ اسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ أَعْظَمُ، فَفَرَّغْ قَلْبَكَ مِنْ كُلِّ مَا سِوَاهُ، وَادْعُهُ بِأَيِّ اسْمٍ شِئْتَ(1)»

«هر نامی از نام های خداوند اسم اعظم است. دل از هر چه جز اوست خالی کن و به هر نامی که خواهی بخوانش که اجابتت خواهد کرد».

آری، توجه تام به حضرت حق - جلّ جلاله - و فارغ ساختن دل و پاکسازی جان از هر چه جز اوست، مهم ترین نکته ای است که باید زائران خانه خدا برای بهره گیری از عنایات او در نظر داشته باشند. این حال هر جا پدید آید برکات الهی شامل انسان خواهد شد؛ در احرام، طواف، سعی، عرفات، مشعر، منا، روضه نبوی، کنار قبرستان بقیع و...

1- میزان الحکمه، ج ۴، ص ۱۶۵۸، ح ۵۶۰۷

صفحه

۵۶

به سخن دیگر، جای جای سرزمین وحی و هر یک از مناسک عمره و حج، باید زمینه ساز حال دعا و ارتباط حقیقی با حضرت احدیّت شود و در هر لحظه و جایی که این حال به انسان دست دهد، بی تردید مشمول عنایات خداوند متعال قرار خواهد گرفت.

تنها جایی که محبت کردند

یکی از ارادتمندان مرحوم شیخ رجبعلی خیاط می گوید: «پس از مراجعت از سفر حج، به محضر شیخ رسیدم و گفتم: دوست دارم بدانم ره آوردی داشتیم یا نه؟

فرمود: «سرت را پایین بینداز و حمدی قرائت کن».

سپس با توجهی خاص، نشانی های جاهلیم و چگونگی لحظه ها و حالت هایم در مسجد الحرام را گفت، تا آنجا که فرمود:

«تنها جایی که به تو محبت کردند، قبرستان بقیع بود که در چنین حالتی بودی و چنین خواسته هایی داشتی آنچه در آنجا از خدا خواسته بودم، نزد ایشان مکشوف بود(1)».

صفحه

۵۷

ممکن است کسی بگوید که پیدا کردن چنین حالی و به دست آوردن چنین جایگاهی، کاری است کارستان که برای هرکسی میسر نیست، چگونه می توان بدان دست یافت؟

پاکسازی دل، چگونه؟

در پاسخ باید گفت که تحصیل این شرط، چندان دشوار نیست، راه آسان هم دارد و آن عبارت است از شکستن دل. جام دل وقتی شکست آلودگی ها از آن می ریزد، پاکیزه می شود و حق تعالی در آن متجلی می شود، از این رو است که رسول الله(صلي الله عليه وآله) (در پاسخ کسی که پرسید: خدا کجاست؟ فرمود:

«عند المنكسرة قلوبهم»(2)

«نزد آنان که شکسته دلند»!

و نیز در حدیثی قدسی آمده است.

1- نک: کیمای محبت «یادنامه شیخ رجبعلی خیاط».

2- بحار، ج ۷۰، ص ۱۵۷

صفحه

۵۸

«أنا عند المنكسرة قلوبهم»(1)

«من نزد شکسته دلانم»!

بازار ما شکسته دلی می خردند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

دل که شکست، اشک جاری می شود و آلودگی های جان را می شوید:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

از امام صادق(علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«إِذَا اقْتَسَرَ جِدُّكَ وَ دَمَعَتْ عَيْنَاكَ وَ وَجَلَ قَلْبُكَ فَذُونَكَ دُونَكَ، فَقَدْ قُصِدَ قُصْدُكَ»(2)

«هرگاه بدنت لرزید و چشمت گریان شد و دلت تپید، فرصت را - برای دعا - غنیمت شمار که به تو توجه شده است.»

1- بحار، ج ۹۳، ص ۳۴۴، ح ۵

2- میزان الحکمه، ج ۴، ص ۱۶۶۰، ح ۵۶۱۲

صفحه

۵۹

کم نیستند کسانی که این فرصت برایشان در کنار خانه خدا پیش آمده و از عنایات صاحب خانه و برکاتش بهرمنند شده اند و اینک چند نمونه از آنان:

با خدا خودمونی حرف بزن!

از فاضل ارجمندی در حوزه علمیّه قم که به وی ارادت دارم خواستم که خاطره زیبایش از برکات بیت الله الحرام را برایم بنگارد و او چنین کرد، اما راضی نشد نامش در اینجا بیاید:

«اولین بار بود که توفیق رفیق می شد که این بنده درحرم نبوی و وادی امن الهی در هنگامه عظیم «حجّ تمتّع» در میان انبوه دل دادگان به حق، چونان «خسی» در میعادگاه بزرگ عاشقان الله حضور یابم.

آنان را که توفیق این نعمت فخیم فراهم آمده است می دانند که سفر آغازین حالی دیگر دارد و شور و هیجان و شوریدگی دیگر.

در این سفر ابتدا به مدینه رفتیم، شهر پیامبر، دیار آل الله، شهری که «بقیع» در دل آن انبوه، انبوه خاطره را بر سینه دارد و اکنون نماد شگرف مظلومیت «آل الله» است و...

صفحه

۶۰

روزها یکی پس از دیگری گذشت و ما به لحظه های کوچ نزدیک می شدیم، حال و هوایی را که روز خروج از مدینه داشتم هرگز نمی توانم به خامه بیاورم، در آخرین لحظات بارها و بارها بر بام شدم و با چشمانی اشکبار بر «قبه سبز» نگرستم و غم انباشته از جدایی را فریاد کردم...

به مکه وارد شدیم... وادی قدس، حریم حق... که کعبه در درون آن نماد برترین جلوه های توحید و دیرپای ترین خانه خدا و مردم که همچنان شکوه زار و دیده گشا، سپیده باوران را به دلدادگی و شیدایی فرا می خواند.

روزها می گذشت و من همراه راهیان نور در حدّ توان از زیبایی ها، والایی ها، ارجمندی ها و... بهره می گرفتم.

آن سال در محضر عالمی بودم، کامل مرد و به اصطلاح پای بر «سن» نهاده و سرد و گرم دنیا را چشیده

صفحه

۶۱

که برای بیست و یکمین بار توفیق یارش بود و...

آن نیک مرد بی آنکه در ظاهر بنمایاند، «اهل دل» بود و حرمت حریم حق را به خوبی می شناخت و پاس می داشت.

روزی که با هم از اینجا و آنجا سخن داشتیم گفت: برای بچه ها چه خریده ای؟

هیچ نگفتم.

دوباره تکرار کرد، با لحنی آمیخته به مزاح و جملاتی شیرین.

به آرامی سرم را فرو آوردم و گفتم: بچه ندارم.

پیر مرد از اینکه شاید مرا آزرده باشد، نگران شد، و پس از جملاتی گفت: چند سال است ازدواج کرده ای؟

گفتم: بیش از هفت سال...

گفت: خدا بزرگ است و شما جوان، دیر نشده است... آن روز گذشت.

با آن پیر خردمند هیچ نگفتم، از زندگی و چه چه های آن سخن نداشتم.

در سال هایی که بر زندگانی مشترک خوب و سرشار از محبت و صفای ما گذشته بود ما برای حل مشکل گاه

صفحه

۶۲

به پزشکان متخصص مراجعه کرده بودیم و نتایج را با جملاتی امیدوار کننده اما با آهنگی که در پس آن می شد «یأس» را خواند شنیده بودیم.

با راهنمایی و پامردی دوستی بزرگوار آخرین بار به پزشکی مراجعه کردیم که در آن سالها گفته می شد در رشته خود بی نظیر است و گفته می شد سخنش از سر دقت و استواری است و کارهای شگفت او نیز زبان زد خاص و عام بود و...

در یکی از مراجعه ها و از پس آزمایش ها و... متأسفانه آن بزرگوار با لحنی به دور از خلق و خوی پزشکی به من گفت: «فایده ای ندارد، همسر شما هرگز باردار نخواهد شد، می توانی زندگانی را ادامه دهی و یا...»

من فقط گفتم: دکتر! از نوع سخن گفتن شما متأسفم، زندگی و رای فرزند داشتن هم می تواند زیبایی و شکوه و... را به همراه داشته باشد.

اظهار نظر او را متأسفانه همسر نیک نهاد و وارسته ام شنید، و آن شب بسی اشک ریخت و گاه گفت: هر چه می خواهد بگوید و بگویند: «دل روشن است و به فضل

صفحه

۶۳

خداوند امیدوار» و...

من از این همه، با همسفر ارجمندم هیچ نگفتم...

فرداي آن روز به من گفـت: مي داني كجايي؟! مي داني ميهـماني؟! توجه داري كه ميزبانـت كيست؟ چرا از خدا نمي خواهي، حاشا كه اگر مصلحت باشد خداوند نياز برآمده از سوز دلت را پاسخ نگويد. گفـت: مي خواهـم قصه اي بگويم و آنگاه توصيه اي:

«سالي در محضر زائران تهراني بودم، در ميان كاروان ما زائري بود بي قرار و ملتهب، روزي او را بسيار نگران ديدم، گفتم چه شده است؟ گفـت: حاج آقا! دعا كن، همسرم مريض است. «سِل» دارد و حالش بسيار وخيم است. امروز صبح به خانه تلفن زده ام، پسري دارم اسمش كريم است، گفتم بابا چه مي خواهي برايـت بگيريم، گفـت، من هيچ چيز نمي خواهـم، من مادرم را مي خواهـم، از خدا شفـاي مادرم را بگير.

ديگر طاقتم تمام شده است، بي قرارم، اگر حادثه اي پيش آيد جواب كريم را چه بدهم؟!

گفتم: مأيوس نباش، امشب برو و در «حجر»

صفحه

۶۴

اسماعيل» بنشين و با سوز و اخلاص با خدا زمزمه كن و فقط بگو: اي خدای كريم، كريم از تو مادر مي خواهد.

گفـت: همين؟!

گفتم: همين!

گويا برق اميد در چشمانش درخشيد و رفت. فردا نزديك ظهر آمد، شگفتا! چهره دگرگون، شاد و سرحال، گفتم چه شد؟!

گفـت: حاج آقا! خداوند كريم، به كريم، مادر داد! دستور شما را عمل كردم، و يك ساعت پيش با دلهره به خانه تلفن زدم، خانه ما غوغايي بود. گفتند: اكنون همسرت به پا خاسته است و خود خانه را تميز مي كند و...»

آنگاه روي كرد به من و با لحنـي بسيار صميمي گفـت: ببين، با خدا خيلي» خودموني» حرف بزن! در «حجر» اسماعيل» بنشين و زمزمه كن و بگو: خداوندا! تو به ابراهيم در كهـنسالي اسماعيل دادی، من جوانم، آيا سزاوار است انتظار مرا برآورده نكني؟ اي خدای ابراهيم، اي خدای اسماعيل به من ابراهيم بده، اسماعيل

صفحه

۶۵

بده و...

مرد لحنـي بس گدازنده داشت، گويا خود با خدا زمزمه مي كرد و نتيجه زمزمه را مي ديد، نمي دانم اين را هم گفـت و يا من تصميم گرفتم كه اگر خداوند لطف كرد و پسري داد، برايـش يكي از سه نام ابراهيم، محمد يا اسماعيل را برگزينم و اگر دخـتري عطا كرد فاطمه و يا هاجر را.

با قلبي اميدوار اما سپاه، زباني گويا اما آلوده، آن شب را به توصيه آن بزرگوار عمل كردم و در سفر بسيار اين درخواست را بر زبان آوردم، از حج بازگشتم چندان طول نكشيد، لطف خداوند شامل اين بنده روسياه گرديد و كاشانه كوچك ما با حضور پسري روشن شد! برايـ نامش آهنگ قرعه كردم، دوستانم مي گفتند اسماعيل نگذار، با توجه هابي بي ربط و بيخ و شگفتا! سه بار قرعه زديم، هر سه بار «اسماعيل» بود.

امیدوارم من و اسماعیل و خانواده ام بندگان شایسته ای برای خداوند باشیم و این موهبت را پاس بداریم و حرمت حریم حق را نشکنیم.»

صفحه

۶۶

اجابتِ دعای دلْ شکسته ای دیگر

شبیبه داستانی که گذشت، خاطره شیرین و عبرت آموز دوست دیرین، فاضل پر تلاش و خدمتگزار جناب آقای محسن قرآتی از تولد خویش است، او می گوید:

«پدرم تا چهل و چند سالگی صاحب فرزند نشده بود، دو همسر گرفت اما از هیچیک صاحب فرزند نشد. یکی از همسایگان ما فرزندان و نیز گربه های بسیار داشت. روزی گربه ها را در یک گونی می اندازد و به در خانه ما می آید و به پدرم می گوید: «ما هم بچه زیاد داریم و هم گربه، ولی شما نه بچه دارید و نه گربه، حال که خدا فرزندی به شما نداده، این گربه ها را برای شما آوردم!» سپس گونی گربه ها را روی دستان پدرم رها می کند و می رود.

پدرم به خانه برمی گردد و بسیار منقلب می شود و به شدت گریه می کند و می گوید: «خدایا! آنقدر به من بچه ندادی که همسایه ها احساس دلسوزی کرده، برایم گربه می آورند.» بعد از آن بر می خیزد و چند قالی کاشان را

صفحه

۶۷

که همه دارایی اش بوده، می فروشد و (حدود ۶۰ سال قبل) عازم سفر حج می شود. پشت مقام ابراهیم، عرض می کند: «خدایا! به ابراهیم در سن صدسالگی بچه دادی، من هم بچه می خواهم» سپس دعا و توسل و مناجات می کند و ادامه می دهد: «خدایا! می خواهم فرزندم مروج دین تو باشم.»

پس از آن، خداوند ۱۲ فرزند به وی عطا می کند، یازده فرزند از مادر من و یک فرزند از همسر دیگرش!

گاهی به شوخی می گویم: شاید در آن گونی، ۱۲ بچه گربه بوده است.

من بزرگ شدم و مبلغ دین گشتم. بسیاری از من می پرسند: «چطور شد که پس از ۲۰ سال مردم از حرفهای تو خسته نشده اند و کهنه نشده ای؟» می گویم: «اشکهای پدرم پشت مقام ابراهیم کارساز بوده و من خودم را مولود کعبه می دانم.»

دلْ شکسته ای در راه مکه

در سال ۱۳۷۷ شمسی، در مکه برایم خبر آوردند که خانمی مبتلا به بیماری صعب العلاج در راه مکه شفا

صفحه

۶۸

یافته است. ترتیبی داده شد که ضمن تحقیقات لازم از همراهان ایشان، از نزدیک اظهارات وی را بشنوم.

در تاریخ ۱۳۷۷/۱/۱۵ خانم زاهدی همراه همسرش به دفتر بعثه مقام معظم رهبری آمدند، ابتدا شوهر خانم زاهدی گفت:

«خانم من به علت ابتلا به تشنج، از سال ها پیش فکش قفل شده و باز نمی شد و به همین دلیل نمی توانست حرف بزند. در ایران به چند پزشک مراجعه کردیم، بالأخره دکتری به نام آقای دکتر شمشاد ایشان را عمل کرد، ولی نتیجه نداد، گفتند: باید پلاتین تهیه کنید.

با ایتالیا و آلمان تماس گرفتیم و نتوانستیم پلاتین مورد نظر دکتر را پیدا کنیم، ولی در آمریکا این پلاتین را به بهای سه میلیون تومان داشتند که پرداخت این پول برای ما آسان نبود. نتوانستم این کار را بکنم، امسال که اسمان برای حج در آمد، بسیار خوشحال شدیم و تصمیم گرفتیم شفایش را در این سفر بگیریم.

سپس خانم زاهدی داستان شفا یافتن خود را چنین تعریف کرد:

صفحه

۶۹

«بنام خدا، من... از بیماری به شدت رنج می بردم و پزشکان ایرانی مرا جواب کرده بودند. دکتر شمشاد هم گفته بود که اگر پلاتین پیدا کنی، برای شما پلاتین می گذارم ولی عمل آن بسیار مشکل است و معلوم نیست صد در صد نتیجه داشته باشد. ایشان دوبار مرا عمل کرد و نتیجه نگرفتم. بار سوم هم فگم به طور کلی بسته شد و غذا خوردن برایم خیلی مشکل بود. دندان کرسی ام را کشیده بودم و غذاهای مایع را کم کم به دهانم می ریختم. وقتی اسمم برای حج در آمد، به دکتر مراجعه کردم، گفتند: مشکلی برای سفر نداری و ان شاءالله خداوند در این راه شما را کمک خواهد کرد. بعد از بازگشت بیابید تا ببینیم که چه کاری می توان انجام داد.

زمانی که وارد مدینه شدم، یکسره به حرم پیامبر و قبرستان بقیع رفتم. موقع حرکت به مکه دیگر ناامید شده بودم ولی چاره ای نبود و باید به مکه می آمدم. در مسجد شجره با دلی شکسته محرم شدم، به هنگام غسل کردن خیلی ناراحت بودم. گفتم: خدایا! در این راه مرا شفا بده، من با این وضع چگونه به ایران برگردم. نه آن

صفحه

۷۰

پول لازم را برای خرید پلاتین دارم و نه نتیجه عمل معلوم است چه خواهد شد.

در اتوبوس که می آمدم یکی از آقایان که همراه ما بود، گفت: دو نفر از خانمها بلند شوند و شام را بین زائران پخش کنند، من بلند شدم و شام را توزیع کردم و به آنها آب دادم و میوه ها را تقسیم نمودم، بعد که ظرفهای غذا را جمع کردم، خسته شدم. فردی همراهم گفت: شما با این حالتان بیابید و استراحت کنید. همین که آمدم، استراحت کنم، دیدم آقای با لباس معمولی و آقای دیگری با عباي سبز و عمامه مشکی و صورت جوگندمی آمدند، این آقا، دوبار به سمت چپم زد و به من گفت: دخترم چرا پریشان و ناراحتی؟ گفتم: من به خانه امم ولی نتیجه نگرفتم، کجا می توانم با این مشکلی که دارم، نتیجه بگیرم؟

او گفت: ناامید نباش، خداوند کمکت می کند.

گفتم: آقا! سر به سرم نگذار، دیگر از کجا کمک بگیرم؟

دیدم دستش آمد، کنار چانه ام و دوبار بر چانه ام کشید و گفت: دخترم دهانت را باز کن.

صفحه

۷۱

گفتم: آقا! اذیتم نکن، دهانم باز نمی شود.

برای بار دوم گفت: دهانت را باز کن.

گفتم: دهانم باز نمی شود.

بارسوم گفت: بگو یا محمد.

گفتم: آقا! می خواهم بگویم ولی دهانم باز نمی شود.

گفت: بله، ولی سرت را بلند کن.

سرم را بلند کردم، و در همین حال گفتم: آقا تو کیستی که با این جلال آمده ای؟

گفت: همان کسی که خواستی، منم. با لحن خاص عربی سخن می گفت.

بعد سه بار به صورتم دست کشید و گفت: بگو محمد رسول الله

من در انتهای اتوبوس بودم، به من گفت: دهانت باز می شود، ولی آرام و بی صدا باش. من که سرم را بلند کردم تا صورتش را ببینم، آنقدر نورانی و درخشان بود که نتوانستم تشخیص دهم، مثل نوری که چشم انسان را می زند. نورش در اتوبوس پخش می شد و او دستش را تکان می داد و می گفت: آهسته.

یکبار به خود آمدم و دیدم دهانم باز است! خواستم

صفحه

۷۲

فریاد بزنم، یادم آمد که گفته بود: صدا نکنم، از خود بیخود شده بودم، مدت یک ربعی با خود ذکر خدا و استغفر الله و الحمد لله می گفتم، بعد از آن که می توانستم خود را کنترل کنم، به شخص همراهم (که زن بایمانی است و برای ائمه قرآن می خواند) گفتم: من شفا یافتم.

گفت: چه می گویی خانم؟ تو دهانت بسته بود، دهانم را باز کردم و به او نشان دادم.

گفت: چه طوری شفا گرفتی؟ که بود، چه کرد؟

گفتم: حضرت رسول الله آمد.

می خواست فریاد بزند. گفتم: فریاد نزن، حضرت فرمودند که بی صدا باشم.

ولی همراهان فهمیده بودند، ماشین را کناری نگه داشتند، گفتم: پایین بروم و سجده شکر بگذارم.

سینه سمت چپم نیز ناراحتی داشت و می خواستند سینه ام را هم بردارند، وقتی از ماشین پیاده شدم و بر سینه ام دست کشیدم، غده ای که در سینه ام بود، اصلاً محو شده و همه جای بدنم شفا گرفته بود. نمی دانم چه چیزی باعث شد؟ خواست خدا بود یا دعای دوستان؟ چگونه شفا یافتم؟

صفحه

۷۳

الآن دهانم باز شده و غذایم را می خورم(1)».

دل شکسته ای در منا

در سال ۱۳۷۰ هجری شمسی، نخستین بار که به عنوان نماینده رهبری و سرپرست حجاج ایرانی به حج مشرف شدم. پس از انجام مناسک منا آگاهی یافتم که شخصی در بازگشت از رمی جمرات مورد عنایت الهی قرار گرفته است.

در تاریخ ۱۳۷۰/۴/۷ مطابق چهاردهم ذوالحجه ۱۴۱۱ ترتیب ملاقات با وی در دفتر بعثه داده شد تا آنچه رخ داده را از زبان خودش بشنوم. او پیرمردی بود به نام حاج عباس قاسمی اهل نیشابور. ماجرای خود را به تفصیل گفت و سخنانش ضبط شد که خلاصه آن چنین است:

«روز دهم ذوالحجه پس از رمی جمره عقبه، همراهانم را ندیدم، به جمره دوم رفتم آنجا هم نبودند یا

1- گفتم است که نوار صحبت های خانم زاهدی عصر روز عرفه در عرفات پیش از دعا پخش شد و شور و حالی به حاضران داد.

صفحه

۷۴

من ندیدم، به جمره سوم رفتم در آنجا هم آنان را نیافتم پیرامون جمره از جمعیت خالی و خلوت بود. از بالای پل رد می شدم که در آن حال صدای اذان عصر را شنیدم، به خود گفتم: عباس! نماز نخوانده ای... نمازم را خواندم و از مسجد دور شدم. کنار جاده ماشین قرمز رنگی ایستاده بود، سه عرب یک طرف ماشین، دو خانم هم در طرف دیگر بودند و میوه می خوردند. و من از آنجا که حدود هفت سال در نجف بودم و در آنجا کار می کردم، تا حدی به زبان عربی آشنایی دارم، گفتم: حاجی! مرحبا.

گفتند: مرحبا، وقتی خواستم بنشینم گفتم: «یا الله، یا محمد، یا علی» تا این جملات را گفتم، پیرمرد چشمانش را سرخ کرد و گفت:

«محمد ماکو، علی ماکو، کلهم ماتوا!»

«محمد نیست، علی نیست، آنان مرده اند!»

با خود گفتم: خدایا! چرا چنین گفتم؟ پس از لحظاتی گفتم: حاجی! عیبی ندارد، کمی آب به من بدهید، تشنه ام.

گفت: «فم روح ماکو مای»؛ «بلند شو برو آب نیست»!

صفحه

۷۵

و پرسید: تو شیعه هستی؟

گفتم: آری، اینجا بود که دیدم چهره اش بیشتر به سرخی گرایید. پسر کوچکش که در کنارش بود گفت: برو آن طرف ماشین بایست برایت آب بیاورم تا پدرم مرا نزند.

آن سویی ماشین ایستادم. آب آورد، خوردم. گفتم: برو... رفتم، قلبم شکست و شروع کردم به گریه کردن، گفتم خدایا! کجا افتاده ام، چادری نمی بینم! رفتم و رفتم تا این که به دو راهی رسیدم، گفتم: خدایا! به امید تو، از دست راست می روم. به راهم ادامه دادم ناگاه به پشت سرم نگریستم، دیدم هیچ چیز معلوم نیست و آفتاب سرکوه است، به خود گفتم: عباس دیوانه! کجا می روی! ... و ادامه دادم: ای خدا، ای امام زمان، مرا دریاب، خدایا! من در برابر تو از یک پشه کوچکترم، خودت می دانی کار من کشاورزی بوده، نه مال کسی را

دزدیده ام، نه سینما رفته ام و ... در آن حال خستگی و تحیر، در حالی که با خدا و امام زمان سخن می‌گفتم ناگهان صدایی از پشت سر شنیدم که گفت:

حاج عباس قاسمی! کجا می‌روی؟ عقل از سرم

صفحه

۷۶

پرید، از ترس آن عرب، به او هم سلام کردم، دستمال سفیدی در سرش بود، پیراهنش دکمه نداشت. فرمود: تو در دو کیلومتری عرفاتی، گفتم: حاج آقا! من نمی‌دانم، سواد ندارم، مرا ببخشید.

پرسید: رییس قافله ات کیست؟

گفتم: رییس قافله ما حاج آقای خزاعی است.

گفت: میل داری به قافله برسی؟

گفتم: دنبال همان می‌گردم.

از من خواست دستش را بگیرم، دستش را گرفته، بوسیدم، بوی خوشی داشت و بسیار معطر بود در دلم گفتم: عباس! تو تنگی نفس سختی داری و عطر برایت مضر است. این سخن که از دلم گذشت. نگاهی به سینه ام کرد اما چیزی نگفت.

در این حال به «شرطه ای» اشاره کرد و پرسید او را می‌بینی؟ گفتم: آری.

اشاره به «بالون قرمزی» که بالای خیمه های ایرانی ها بود کرد و فرمود: آن را می‌بینی؟

گفتم: آری.

فرمود: آنجا چادرهای شماست. دست مرا رها کن و

صفحه

۷۷

برو. دستش را رها کردم، فرمود: حالا دیدی باز نگاه کن! ناگهان متوجه شدم که در کنار خیمه خودمان هستم اما دیگر او را ندیدم. چندین بار بر سرم کوفتم که چه نعمت بزرگی راز دست دادم. چرا نامش را نپرسیدم؟...»!

آقای حاج عباس افزود؟ پس از این واقعه، دیگر دارو برای سینه ام مصرف نکرده ام و ناراحتی ندارم.

و نمونه ای دیگر

شخصی به نام آقای علی اصغر بلاغی می‌گوید:

«در سال ۱۳۵۶، در مسیر حرکت به عرفات، در کامیونی، با یک مرد و یک راهنما با گروه خواهران، همراه بودم و مدیر گروه همراه ماشین مردها رفت. در برخورد با یک چراغ خطر، میان ما و مدیر گروه جدایی افتاد. در کف ماشین فرشی پهن کرده بودند تا خواهران بنشینند. و من با آن مرد، در بالای اتاق راننده روی باریند نشستیم. راهنما هم که مردی از لبنان بود، در کنار راننده بود.

از ساعتی که وارد عرفات شدیم. در هر مرحله، با پلیسی روبرو می شدیم که اعلام می کرد جاده یک طرفه است و با کلمه «روح الی منی» به سمت منا هدایتمان می کرد. به هر حال برای ورود به عرفات، به منا رفتیم.

صفحه

۷۸

در مرحله بعد، راهنما پیاده شد تا چادرها را پیدا کند اما رفت و برگشت و راننده هر چه از پلیس راهنمایی می خواست، جواب درستی نمی دادند. پسری نوجوان با عنوان «کشاف» را همراه نمودند، ولی او هم دوری زد و نتوانست پیدا کند. در نتیجه او هم رفت و نیامد. به نظرم رسید که باید به امام زمان (علیه السلام) (متوسل شوم. به خواهران که همگی آماده توسل بودند و خود را مضطر می دیدند، توصیه کردم با قرائت آیه کریمه {أَمَّنْ يَجِيبُ...} {به حضرت زهرا) علیها السلام (متوسل شوند و امام زمان را بخوانند، با خواندن دعای فرج دل ها شکست و حالی پیدا شد و نسیم فرجی وزیدن گرفت، با مشورت راننده و شخص همراه به خیابان اصلی رفتیم و توقف کردیم تا روز فرا برسد، چون عرفات در آن زمان روشنایی کافی نداشت، نگرانی از جداشدن از کاروان، هم برای ما جدی و نگران کننده بود و هم برای گروه برادران و از همه بیشتر برای مدیر.

صفحه

۷۹

همینطور که در بالای باربند در خیابان اصلی حرکت می کردیم، شخص شریفی که آثار عظمت بر جبینش هویدا بود، مقابل ما شین آشکار شد و به راننده فرمان داد «إِلَي هُنَا» یا «مِنْ هُنَا حَرَكْ» و مانع ما از حرکت به مسیری شد که تصمیم داشتیم، برویم، راننده پیاده شد و اصرار کرد که مانع حرکت ما نشود، ولی او با صورتی باز و تبسم بر لب جمله «مِنْ هُنَا» را تکرار می کرد. بالأخره من پیاده شدم و خود را به عنوان هادی جمعیت معرفی کردم و دستش را گرفتم تا ببوسم، ضمن اینکه اجازه نداد، فرمود: «إِلَي هُنَا حَرَكُوا» و چند بار تکرار کرد، مجبور شدیم به سمتی که ایشان هدایت می کرد، ادامه مسیر بدهیم. با عوض کردن یک دنده و طی مسافت کوتاهی، خود را مقابل خیمه هایمان دیدیم، و من در حالی که می گریستم با مدیر گروه که فریاد می زد روبرو شدیم. پس از چند لحظه به خود آمدم، نگاهی به پشت سرم انداختم اما کسی را ندیدم!»

صفحه

۸۰

فصل چهارم:

دیدار امام عصر (عج)

دیدار جلوه گاه تام صاحب البیت، بزرگترین آیت الهی یعنی امام عصر (عجل الله تعالی فرجه) با ارزش ترین برکات سرزمین وحی، پس از دیدار صاحب خانه است.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«يَقْتَفِدُ النَّاسُ إِمَامَهُمْ يَشْهَدُ الْمَوْسِمَ، فَيَرَاهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ(1)».

«مردم نمی یابند امامی را که در مراسم حج حضور دارد. آنان را می بیند ولی آنان حضرتش را نمی بینند».

1- کافي، ج ۱، ص ۳۳۷، ح ۶، و ص ۳۳۹، ح ۱۲؛ کمال الدين ص ۳۲۵، ح ۳۴، و ص ۳۳۰، ح ۴۹

صفحه

۸۱

آری، عامّه مردم او را نمی بینند، یا می بینند و نمی شناسند؛ چنانکه یکی از نایبان خاص آن حضرت، محمد بن عثمان عمري گفت:

«وَاللَّهِ، إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ لَيَحْضُرُ الْمَوْسِمَ كُلَّ سَنَةٍ يَرَى النَّاسَ وَيَعْرِفُهُمْ، وَيَرَوْنَهُوَلَا يَعْرِفُونَهُ(1)»

«به خدا سوگند حضرت صاحب الامر علیه السلام (همه ساله در موسم حج حضور می یابد، مردم را می بیند و می شناسد و مردم هم او را می بینند، ولی نمی شناسند».

برخی از خواص پس از دیدار و برخی حتی هنگام دیدار، آن حضرت را شناخته اند. محمد بن عثمان عمري گوید: آخرین بار که آن حضرت را دیدم، کنار خانه خدا بود در حالی که می گفت:

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي(2)».

«خدایا! آنچه را به من وعده داده ای محقق ساز».

1- کمال الدين، ج ۲، ص ۴۰۴، ح ۸، من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۱۵۲۵؛ وسائل الشيعه ج ۱۱، ص ۶۱۳، ح ۱۴۴۵۴

2- کمال الدين ج ۲، ص ۴۰۴، ح ۹؛ من لا يحضره الفقيه ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۱۵۲۶؛ اثبات الهداة ج ۳، ص ۴۵۲، ح ۷۰

صفحه

۸۲

امکان تشرف

دلیل قاطعی بر عدم امکان تشرف به محضر آن بزرگوار، در غیبت کبری وجود ندارد و اما توفیق منسوب به آن حضرت که در آن خطاب به علی بن محمد سمري (1) آمده است:

«يا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدِ السَّمَرِيِّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ: فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سَيِّئَةِ أَيَّامٍ، فَاجْمَعْ أَمْرَكَ، وَلَا تُوصِلْ إِلَيَّ أَحَدًا فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ النَّامَةَ، فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ، وَذَلِكَ بَعْدَ طَوْلِ الْأَمَدِ وَفَسْوَءِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْراً وَسَيِّئَاتِي شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمَشَاهِدَةَ، أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّفِيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُقْتَرٌ(2)».

«ای علی بن محمد سمري، خداوند اجر برادران

1- چهارمین نایب خاصّ امام عصر عجل الله تعالی فرجه در دوران غیبت صغری.

2- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰، ج ۷، ص ۵۲، ص ۱۵۱، ج ۱

صفحه

۸۳

دینی تو را در سوگ تو افزون گرداند، تو زندگی را تا شش روز دیگر بدرود خواهی گفت. کار خویش را سامان بخش و به کسی در مورد جانشینی خود [در نیابت خاصه] وصیت نکن که غیبت کامل [کبری] [آغاز گردیده و ظهور جز به اذن الهی تحقق نیابد و آن، پس از مدتی دراز و قساوت دل ها و آکنده شدن زمین از جور و ستم خواهد بود. و به زودی از میان شیعیانم کسانی پیدا شوند که مدعی دیدارم باشند، آگاه باشید که هرکس ادعای دیدارم را کند، سخت دروغ گو و مفتری است.»

این توقیع، هم از نظر سند و هم از نظر دلالت بر عدم امکان رویت ولیّ عصر (علیه السلام) در عصر غیبت کبری، قابل قبول نیست.

اما از نظر سند، حسن بن احمد مکتب - راوی این توقیع - شناخته شده نیست؛ بنابراین، صدور توقیع مذکور ثابت نمی باشد.

و اما از نظر دلالت، با عنایت به اینکه علیّ بن محمد سمری نیابت خاصّ از آن حضرت داشت، مقصود از «ادعای دیدار» در این روایت مطلق دیدار آن حضرت نیست بلکه همانطور که علامه مجلسی احتمال داده است، مراد ادعای دیدار همراه با نیابت از آن حضرت و آوردن اخبار از جانب ایشان؛ مانند سایر نمایندگان آن حضرت در عصر غیبت صغری است (1).

صفحه

۸۴

مدعیان دروغگو

بدیهی است که پذیرفتن امکان دیدار امام عصر - روحی له الفداء - بدین معنا نیست که هر کس مدعی دیدار شد، می توان او را تصدیق کرد. بی تردید تصدیق مطلق، مانند تکذیب مطلق ناروا است. مدعیان دروغگو و شیاد بسیارند، ساده اندیشی در این باب، به خصوص برای نوجوانان بسیار خطرناک است.

نمونه های فراوانی از این گونه، در عصر حاضر دیده و شنیده شده که در اینجا مجالی برای ذکر آنها نیست، تنها یک نمونه کافی است که مشخص شود خطر تا چه اندازه جدی است و شیادان در این باره تاکجایش می روند:

1- این توقیع توجیحات دیگری نیز دارد که برای آگاهی بیشتر می توانید به جلد ۵۳، بحار ص ۳۱۸، ۳۲۵ مراجعه فرمایید.

صفحه

۸۵

پیامی برای امام خمینی (قدس سره)

يکي از مدعیان ارتباط با امام عصر(علیه السلام) در زمان حیات امام خمینی(قدس سره) (با یکی از مسؤولان بلند پایه جمهوری اسلامی تماس گرفته، می گوید: پیغامی از حضرت بقیة الله(علیه السلام) برای امام دارم که باید حضوری به ایشان عرض کنم.

گویا آن مسؤول بلند پایه باور کرده بود که مدعی راست می گوید. لذا جریان را به اطلاع امام خمینی(قدس سره) می رساند.

امام در پاسخ می فرماید: به او بگوئید «من کور باطن هستم - اشاره به اینکه بی دلیل چیزی را نمی پذیرم - سه سؤال از وی بکنید و بگوئید: اگر با ولی عصر(علیه السلام) ارتباط دارد، ابتدا پاسخ این سؤال ها را بیاورد، بعد پیغام آن حضرت را بگوئید:

سؤال نخست: من یک چیزی را دوست دارم، آن چیست؟(1)

سؤال دوم: چیزی را گم کرده ام، کجاست؟(2)

1- عکسی منسوب به پیامبر اسلام(صلي الله عليه وآله) که در اتاق امام(قدس سره) بوده است.

2- امام راحل دیوان شعری داشتند که مفقود شده بود.

صفحه

۸۶

سؤال سوم: ربط حادث به قدیم چگونه است؟

اما مدعی - یا مدعیان - به جای پاسخ به پرسش های امام، نامه ای سراسر اهانت به ایشان می نویسند که چرا از واسطه ولی عصر(علیه السلام) برای اثبات ادعایش دلیل و برهان می خواهد!

امام نامه را می فرستند که در جلسه سران قوا خوانده شود تا»...

در این داستان چند نکته بسیار آموزنده وجود دارد:

1- هشدار به جوانان، وقتی که مدعیان دروغین در صدد اغوای شخصی مانند حضرت امام(قدس سره) باشند، فریب دادن جوانان ساده لوح برای آنان بسیار آسان است.

2- ادعای ارتباط با امام عصر(علیه السلام) (آسان است. هر کس می تواند این ادعا را داشته باشد، مهم این است که مدعی می تواند ادعای خود را با دلیل اثبات کند، یا نمی تواند؟ و بالاخره تصدیق و تکذیب مدعی باید متکی به دلیل و برهان باشد.

3- دلیلی می تواند ارتباط مدعی را اثبات کند که حاکی از ارتباط با عالم غیب باشد، لذا امام(قدس سره) سؤال های خود را به گونه ای طراحی کرده اند که حتی برای کسانی

صفحه

۸۷

که از طریق علوم غریبه قادر به تشخیص ضمیر افراد هستند، پاسخ دادن به همه آنها ممکن نیست.

راه دیدار

«هَلْ إِلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَنُلْقِي؟» (1)

«آیا راهی برای دیدار آن بزرگوار وجود دارد؟»

پاسخ این پرسش آری است و راه دیدار آن جلوه گاه تَمَّ حضرت احدیت و بزرگترین آیت الهی، تهذیب نفس و پاکسازی جان است:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند *** پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

نقل شده که یکی از دانشمندان پس از سال ها رنج و ریاضت، توفیق دیدار آن بزرگوار را در مغازه پیرمردی قفل ساز پیدا می کند، پس از ملاحظه جریان برخورد منصفانه پیرمرد در خریداری قفلی بدون کلید از پیرزنی نیازمند، امام به او می فرماید:

1- دعای ندبه.

صفحه

۸۸

«... این گونه باشید تا به سراغ شما بیایم، چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد، ریاضات و سفرها رفتن احتیاج نیست، عمل نشان دهید! ... از همه این شهر این پیرمرد را انتخاب کرده ام؛ زیرا این پیرمرد دین دارد و خدا را می شناسد. این هم امتحانی است که داد. از اول بازار این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس به سه شاهی نیز نخرید اما این پیرمرد به هفت شاهی خرید. هفته ای نمی گذرد مگر آن که به سراغ او می آیم و از او تفقد می کنم (1).»

بی شک رمز موفقیت علمای بزرگ و صالحانی که توفیق دیدار آن حضرت را در عصر غیبت یافته اند، تهذیب نفس و عمل شایسته آنان بوده است. در این جا شایسته است خاطره شیرین و زیبایی را که از تشریف عالم ربانی، فقیه عارف، حضرت آیت الله بهاءالدینی دارم برای شما بیاورم:

1- تفصیل این داستان را در کتاب کیمیای محبت، ص ۴۱ - ۴۳ آورده ایم.

صفحه

۸۹

تشرّف آية الله بهاءالدینی

آية الله بهاءالدینی بیمار بود. شنیده بودم که ایشان موفق به زیارت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - شده اند. شب جمعه ۲۷ فروردین ۱۳۷۱ همراه حضرت آية الله مشکینی (ابوالزوجه) به عیادتش رفتیم - تا ضمن عیادت، این موضوع را هم از ایشان پرسیم.

به محض این که در حضور ایشان نشستیم، پس از سلام و احوال پرسي، پیش از آن که درباره تشرّف ایشان به محضر بقیة الله سؤال کنیم، ایشان فرمودند:

«چند شب قبل آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - از همین در - اشاره کرد به سمت چپ اتاقی که در حضور ایشان بودیم - آمدند و سلام پرمحتوایی کردند؛ سلامی که با این محتوا تاکنون نشنیده بودم، و از آن در - اشاره به در دیگر اتاق - رفتند و من دیگر چیزی نفهمیدم.»

سپس به دو نکته اشاره کردند:

نخست: «من ۶۰ سال است در انتظار این معنی بودم.»

دوم: «وقتی در جلد دوازدهم بحار داستان های

صفحه

۹۰

کسانی را که حضرت را دیده اند ملاحظه می کردم، دیدم این دیدارها در رابطه با مسائل مادی بوده و متوجه شدم که مردم هنوز لیاقت حکومت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را ندارند(1)....»

تشرّف در طواف

«عده ای از شاگردان حضرت آیه الله آقای اراکی(رحمه الله (از معظم له خواستند مطالبی درباره داستان تشرّف دخترشان به محضر امام عصر - ارواحنا فداه - بیان کنند. ایشان فرمودند:

«دخترم به احکام شرعی و دستورات دینی کاملاً آشنا و نسبت به اعمال شرعی پایبندند. من از دوران کودکی او تا کنون، مواظب حالش بودم، تا این که چندی

1- در همین دیدار آیه الله مشکینی راجع به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری پرسید، ایشان ضمن صحبت درباره تواضع حاج شیخ فرمود: «حاج شیخ خادمی داشت که یک شب به او گفت: همسایه وضع خوبی ندارد. شیخ گفت: تو تکلیف ما را سنگین می کنی. خادم گفت: مگر خودت وقتی از یزد آمدی چه داشتی؟! شیخ فرمود: با این که سواد نداری(تعبیر از من است، نقل به معنی) درست گفتی.

صفحه

۹۱

پیش می خواست عازم مکه شود ولی شوهرش نمی توانست همراه او برود و پسرش هم راضی نشد همراهی اش کند.

سرانجام بنا براین شد که در معیت آیه الله آقای حاج آقا موسی زنجانی و خانواده ایشان مشرف شود.

موقع خداحافظی، از تنهایی اظهار نگرانی می کرد و می گفت: با این وضع چگونه اعمال حج را به جا آورم؟

به او گفتم که ذکر «یا حَفِیْظُ یا عَلِیْمُ» را زیاد بگوید. ایشان خداحافظی کرد و به حج رفت.

روزی که از سفر حج بازگشت خاطره ای برای من نقل کرد و گفت:

«هنگام طواف خانه خدا معطل ماندم، دیدم با ازدحام جمعیت نمی توانم طواف کنم، لذا در کناری به انتظار ایستادم. ناگهان صدایی شنیدم که می گفت:

ایشان امام زمان است متصل به امام زمان شده، پشت سر او طواف کن!

دیدم آقایی در میان جمعیت و پیشاپیش آنان در حرکت است و مردمی دور او حلقه زده اند؛ به طوری که هیچ کس نمی توانست وارد آن حلقه شود. من وارد شدم

صفحه

۹۲

و دستم را به عبایش گرفتم و مکرر می گفتم: قربان شما بروم و هفت بار دور خانه خدا را بدون هیچ ناراحتی طواف کردم».

آیت الله اراکی (رحمه الله) در پایان فرمودند: که من به صدق و راستی این دختر قطع و یقین دارم و او این داستان را برای کسی حتی آقای حاج آقاموسی زنجانی هم نگفته بود (1).

تشرّف در عرفات

حجت الاسلام والمسلمین آقای حسین انصاریان برایم نقل کردند :

«فردی بود به نام محمد علی اربابی تهرانی که با آقای شیخ رجیعی خیاط، بسیار نزدیک بود. درباره سفرش به مکه می گفت: شب نهم به عرفات رسیدم، در آن زمان، عرفات بسیار تاریک بود و از چراغ دستی استفاده می شد. ساعت ده شب بود که پیوسته متذکر حضرت امام عصر (عج) بودم، البته نه برای زیارتشان ;

1- شرح احوال آیه الله اراکی، نوشته رضا استادی : ۵۹۸، ۵۹۹

صفحه

۹۳

چرا که خود را لایق زیارت ایشان نمی دانستم. بیرون چادر متذکر بودم در حالی که هیچکس حضور نداشت ولی صدایی به زبان فارسی روان شنیدم که گفت: آقای حاج محمد علی !

برگشتم و با یک چهره منور، روحانی و آسمانی مواجه شدم. گفت: بیا کنار دست من.

گفتم: چشم و در حقیقت به سوی ایشان کشیده شدم. کنارش نشستم. فرمود :

امشب شب عرفه است، زیارت حضرت سیدالشهدا وارد است، دلت می خواهد من یک زیارت بخوانم؟

حاج محمد علی گفت: من از کودکی زیارت های معروف را شنیده بودم و با آنها آشنایی داشتم و مضامین و کلمات آنها را می دانستم. به ایشان گفتم که خیلی دوست دارم. حدود یک ساعت زیارتی را خواند که من تا آن زمان نشنیده بودم. کلمه به کلمه که می خواند، من حفظ می کردم و تا آخر به حافظه ام سپرده شد. گریه کردن آن شخص هم غیر قابل توصیف بود. پس از زیارت خداحافظی کرد و رفت، هر قدر از من دور می شد، زیارت هم از خاطر من رفت تا این که به کلی آن را فراموش کردم.

صفحه

۹۴

از مکه به کاظمین رفتم و کنار راه آهن ایستاده بودم، ناگاه همان شخص را دیدم نزدیک آمد، سلام کرد و گفت :

به تهران که رفتی، سلام مرا تنها به آقا شیخ محمد حسن طالقانی برسان (1).

می گفت: وقتی به تهران آمدم و نزد آقا شیخ محمد حسن رفتم و قضیه را نقل کردم، ایشان بسیار گریست و مرا متوجه کرد که آن شخص امام عصر (عج) بوده است. در حالی که من نه در عرفات و نه در کاظمین آن بزرگوار را نشناخته بودم.»

تشرّف در راه مسجدالحرام

حجت الاسلام والمسلمین آقای هادی مروی نقل کردند: «آیت الله شیخ راضی نجفی تبریزی، ابوالزوجه شهید حاج شیخ عباس شیرازی، با شنیدن شهادت

1- آقا شیخ محمد حسن، پدر آقا شیخ یحیی، داماد مرحوم آیه الله صدر بود؛ ایشان از علمای بزرگ تهران و در امر به معروف و نهی از منکر فوق العاده بود.

صفحه

۹۵

ایشان، بسیار ناراحت شد و می گفت: نمی توانم شهادت حاج شیخ عباس شیرازی را باور کنم. خیلی ناآرام بود و گریه می کرد. زمینه ای فراهم گردید که ایشان به حج مشرف شد و پس از بازگشت، داستانی را نقل کرد که در مجلس ترحیم وی نقل کردم. او گفت:

«خداوند عنایت کرد و در کاروانی که نزدیک حرم مستقر بود، قرار گرفتم) چون پایش ناراحت بود و با عصا راه می رفت) در ساعات میان ۹ تا ۱۰ که وقت خلوتی است به مسجدالحرام رفتم. روزهای هفتم و هشتم ذیحجه بود و همه زائران به مکه آمده بودند و خیابانها شلوغ بود. یکبار که به طرف حرم می رفتم، دیدم هیچکس در خیابان نیست، ماشین دیده می شود ولی کسی در داخل آنها نیست، تعجب کردم که خیابانهای شلوغ همه روزه، چرا امروز خلوت است و کسی به چشم نمی خورد. در همین فکر بودم که ناگاه دیدم فردی از روبرو می آید، نعلین مردانه ای در پا و نقابی بر چهره داشت. به محض اینکه خواستم سوالی بکنم، مثل کسی که برق او را گرفته باشد، خشکم زد. در مقابلم ایستاد و هیچ حرکتی نتوانستم بکنم. نقاب را تا بالای ابرو بالا زد و وقتی چشمم به آن صورت زیبا افتاد، مکرر گفتم:

صفحه

۹۶

ماشاءالله، لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، این جمله را چند بار تکرار کردم و مبهوت جمال ایشان شدم. سپس نقاب را انداخت و من دوباره غوغای جمعیت را دیدم.»

در جلسه بعد، یکی از منسوبین از ایشان پرسید چه درخواستی از خدا کرده بودی که این ماجرا برایت رخ داد؟ گفت: وقتی چشمم به کعبه افتاد، بی اختیار این جمله بر زبانم جاری شد که «اللَّهُمَّ ارْنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ، وَالْعُرَّةَ الْحَمِيدَةَ...»

وآنگاه افزود: خیلی غصه خوردم که ای کاش غیر از «رؤیت»، «تکلم» را هم خواسته بودم. چون در مرتبه اول که چشم انسان به خانه کعبه می افتد، هر آرزویی که داشته باشد اجابت می شود (1).»

دستورالعملی برای دیدار

1- معروف است که در اولین تشریف به حج، وقتی که چشم به خانه کعبه می افتد هر چه انسان از خداوند متعال بخواهد به او عنایت می کند، اما سندی برای این معنا یافت نشده است.

صفحه

۹۷

با عنایت به آن چه گفتیم، شرط اصلی در توفیق دیدار امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - خودسازی و مهیا کردن خویش برای دیدار آن بزرگوار است؛ بنابراین، دستورالعمل هایی که در کلمات برخی از اهل معرفت در این زمینه داده شده، تنها در پرتو تحقق این شرط ثمربخش خواهد بود.

یکی از ارادتمندان باسابقه مرحوم شیخ رجبعلی خیاط نقل می کند: «در اولین سفری که عازم مکه معظمه بودم، خدمت ایشان رسیدم و رهنمود خواستم:

فرمودند: «از تاریخ حرکت تا چهل روز آیه شریفه: { رَبِّ اَدْخُلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ(1) } را بخوان شاید بتوانی ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - را ببینی.»

سپس افزود:

1- اسراء : ۸۰ . طبق نقل، تعداد قابل توجهی از طریق مداومت بر این ذکر - یکصد بار تا چهل شب - موفق به زیارت آن جناب شده اند، هر چند در هنگام تشریف امام(علیه السلام) را نشناخته اند. ر.ک. کیمیای محبت، صص ۲۰۹ و ۲۱۰

صفحه

۹۸

«چطور ممکن است کسی دعوت داشته باشد که به خانه ای برود و صاحب خانه را نبیند! همه توجه و فکر این باشد که ان شاءالله آن وجود مبارک را در یکی از مراحل حج، زیارت کنی(1).»

1- کیمیای محبت، صص ۲۴۵ و ۲۴۶

صفحه

۹۹

فصل پنجم

توسل به امام عصر(علیه السلام)

بسیاری از ارادتمندان اهل بیت (علیهم السلام) با توسل به امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در سرزمین وحی، مشکل خود را حل کرده اند. داستان های کسانی که در این سرزمین از عنایات آن حضرت برخوردار شده اند، به قدری زیاد است که جز افراد معاند کسی نمی تواند همه آن ها را انکار کند.

گفتنی است در این گونه موارد آن چه مسلم است این است که خداوند متعال به برکت توسل به آن حضرت مشکل را حل کرده است، اما به طور قطع نمی توان گفت که واسطه فیض، خود آن بزرگوار بوده یا فرستادگانش.

در فصول مختلف این کتاب، نمونه های متعددی از برکات توسل به آن حضرت در سرزمین وحی آمده است و اکنون چند نمونه دیگر:

صفحه

۱۰۰

در راه جُحفه

حجت الاسلام والمسلمین آقای سیدجواد علم الهدی، در مکه، در جلسه ای به تقاضای بنده فرمودند:

«در گذشته، به طور معمول، چهار - پنج نفری به جده می آمدیم و چون کاروانی وجود نداشت، صبر می کردیم که تعدادمان به سی - چهل نفر برسد تا کامیونی را اجاره کنیم و به جُحفه برویم. در سفری میان سال های ۳۵ تا ۴۰، با گروهی حرکت کردیم و شب هنگام به «رابغ» رسیدیم و از آنجا به طرف جحفه حرکت کردیم. راننده ادعا می کرد که راه را بلد است. جاده ها خاکی بود، احساس کردیم که به طور غیر متعارف جلو می رود، پس از قدری که رفت، یک مرتبه ایستاد و با رنگ پریده گفت: راه را گم کرده ایم!

تعدادی از مسافران خواب و تعدادی هم بیدار بودند. چاره ای جز اینکه به حضرت ولی عصر (عج) متوسل شویم، نداشتیم. هیچ چراغ و نشانی جز ستاره ها پیدا نبود. وقتی همگی سه مرتبه تکرار کردیم: «یا

صفحه

۱۰۱

صاحب الزمان ادرکنی» جوان عربی را دیدیم که از رکاب ماشین بالا آمد و گفت: «انا دلایکم» و ماشین حرکت کرد، پس از چند دقیقه که تپه ها را دور زد، ما را به مقصد رساند و به مجرد رسیدن، که چند ماشین باری هم به آنجا رسیده بودند، از ماشین پیاده و غایب شد.»

*حجت الاسلام آقای محمد حسین مؤمن پور نیز داستانی دارند شبیه به آن چه ذکر شد:

«در سالی، به همراه دو کاروان، که مدیر یکی از آنها آقای کاشانی بود، از قم برای زیارت خانه خدا، راهی دیار وحی شدیم. چون ابتدا باید به مکه می رفتیم، لذا باید در جحفه محرم می شدیم. کسانی که سابقه بیشتری دارند، می دانند که راه جحفه، شنی بود و حرکت از این مسیر، به ویژه شب ها خطر بسیار داشت. خوشبختانه در این زمان راه جحفه آسفالت گردیده است.

به هر حال، از مدیران کاروانها تقاضا کردم که همگی با هم حرکت کنیم تا اگر حادثه ای رخ داد، یکدیگر را یاری کنیم. نه ماشین بودیم که باید نه کیلومتر راه را طی می کردیم و در بعضی از جاها، جاده تا حدود پنج متر شن بود. نه از برق خبری بود و نه از امکانات

صفحه

۱۰۲

دیگر. پس از طی دو کیلومتر، یکی از ماشین ها که خانم ها را سوار کرده بود، در شن فرو رفت. مجبور شدیم مسافران آن را به ماشین های دیگر منتقل کنیم. پس از طی دو کیلومتر از راه، یکی دیگر از ماشین ها نیز دچار مشکل شد، که چاره ای جز آمدن جرثقیل و خارج کردن ماشین از لابلای شن ها نبود و ما سه مدیر کاروان نگران و مضطرب بودیم و امکان سوار کردن صد نفر به یک ماشین هم وجود نداشت.

در همین حال، ناگهان نور چراغ وانتي ما را متوجه خود کرد. نزدیک آمد و گفت: راهی که می روید اشتباه است، به دنبال من حرکت کنید تا راه را نشان دهم.

بدنبال او راه افتادیم و به جاده ای رسیدیم که گویا از قبل سنگ چین شده و آماده برای حرکت ماشین بود، به راحتی به نزدیک مسجد رسیدیم و نفهمیدیم که آن شخص که بود و چگونه در وسط بیابان ما را یافت و هدایت کرد.

بی شک حالت اضطراری که پیدا کرده بودیم و دلها همگی متوجه آقا امام زمان (عج) شده بود، در خلاصی از این گرفتاری مؤثر بود.»

صفحه

۱۰۳

در بازگشت از جمرات

جناب آقای علم الهدی در جلسه ای که پیشتر اشاره شد، کرامت دیگری بدین شرح نقل کردند :

«مرحوم ابوی ما از اصحاب خاص مرحوم آیه الله ارباب بودند. آنان پنج - شش نفر بودند که با مرحوم ارباب مادام العمر انس داشتند. در سال ۶۰ به حج مشرف شده بود. روز یازدهم به هنگام رمی جمرات گم می شود و این قضیه تا بعد از ظهر طول می کشد. وضعیتش به گونه ای نبود که بتواند این حالت را زیاد تحمل کند. او می گفت: احساس کردم که مشرف به مرگم، در گوشه ای نشستم و به آقا امام زمان (علیه السلام) متوسل شدم و عرض کردم: «حالا که بناست از دنیا بروم، لا اقل عنایتی کنید که به ایرانی ها برسم و بعد، از دنیا بروم.» در همین حال فردی مرا به اسم صدا زد که فلانی! کاروانت را گم کرده ای؟ گفتم: بله، فرمود: به دنبال من بیا. شاید سه - چهار قدم راه نرفته بودیم که فرمود: «این کاروان شماست!»

تا به خود آمدم که او را بشناسم و با وی صحبت کنم، اطرافم را خالی دیدم و هر چه نگاه کردم دیگر ایشان را ندیدم.

صفحه

۱۰۴

روحانی کاروانی که مرحوم ابوی با آن کاروان بود، اینجا هستند و ایشان هم در آن سال شاهد ماجرای گم شدن پدرم بودند.»

در راه عرفات

حجت الاسلام آقای محمدحسین مؤمن پور داستان دیگری دارند بدین شرح که:

«حدود سال ۱۳۵۱ هجری شمسی، به عنوان روحانی کاروان به حج مشرف شده بودم. در آن دوران کاروان ها عزت امروز را نداشتند و برخی از مدیران کاروان ها، آن چه را می خواستند انجام می دادند و خیلی مقید به رعایت دقیق مسائل شرعی نبودند.

نزدیک ظهر روز هشتم ذیحجه بود که زائران را جمع کرده، کیفیت احرام حج تمتع و مسائل مربوط به آن را برایشان توضیح دادم و گفتم: گر چه احرام بستن در تمام شهر مکه جایز است ولی به لحاظ رعایت احتیاط و برای درک ثواب بیشتر، ان شاءالله دستجمعی به مسجدالحرام می رویم و پشت مقام ابراهیم نیت کرده،

صفحه

۱۰۵

محرم می شویم. وقتی سخنانم به آخر رسید همراه زائران برای صرف نهار رفتیم. مدیر کاروان با حالتی عصبانی وارد شد و خطاب به من گفت: سخنان شما مرا خیلی ناراحت کرد! پرسیدم: چطور؟ گفت: مگر ممکن است در این وضعیت حاجیان را به مسجدالحرام ببریم؟ امکان ندارد، حتماً باید همین جا محرم شویم و به عرفات برویم!

در پاسخش گفتم: سخنان من مسائل شرعی حاجیان بوده و اگر ناراحتی، زمان حرکت را به من بگو، تا خود همراه حاجیان بروم و به موقع نیز آنان را برگردانم. سپس به حاجیان گفتم: سریع نهار را صرف کرده، آماده رفتن به مسجدالحرام شوند، آنان نیز به سرعت آماده شده، پیاده از محل ساختمان که در حجون بود، به طرف مسجدالحرام حرکت کردیم. وارد مسجد که شدیم آنها را نزدیک مقام ابراهیم آوردیم و ده نفر ده نفر محرم کردم و از آنان خواستم بی درنگ به هتل برگردند. وقتی خود تنها شدم، دو رکعت نماز خواندم، سپس نیت کرده محرم شدم و به طرف هتل راه افتادم، به هتل که رسیدم دیدم مدیر کاروان با حالتی عصبانی آمد و گفت:

صفحه

۱۰۶

به شما نگفتم نمی شود زائران را در این وضعیت به مسجدالحرام برد؟ یکنفر از حاجیان ساوه ای گم شده و شما باید بمانی و او را پیدا کنی و با هم به عرفات بیایید!

گفتم: بسیار خوب، حرفی ندارم.

زائران با ناراحتی و تأثر به من نگریستند و من هم نگاه حسرت آمیزی به آنان کردم و بیرون آمدم. اما اطمینانی در قلبم وجود داشت که گویا گمشده را به زودی خواهم یافت. ابتدا به طرف قبرستان ابوطالب آمدم، سوره حمد را خواندم و ثوابش را به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هدیه کردم، آنگاه به طرف مسجدالحرام رو کرده، به آقا امام زمان(علیه السلام) عرض کردم: یابن رسول الله، به یقین شما این روزها در این سرزمین حضور دارید، عنایت کنید زودتر گمشده خود را پیدا کنم.

این را گفتم و راهی مسجدالحرام شدم.

آن سال ها، وسیله نقلیه بسیار کم بود، بیشتر حاجیان لیبیک گویان و پیاده به سوی منا و عرفات در حرکت بودند، من از سویی حاجی گمشده را دقیق نمی شناختم و از سوی دیگر اگر او لباس معمولی می داشت شاید زودتر می توانستم وی را پیدا کنم، ولی الآن همه محرم شده اند، لباس ها همه سفید است و یافتن او بسیار دشوار.

صفحه

۱۰۷

در آن زمان ستادی برای گمشدگان تشکیل شده بود که به آنان مراجعه کرده قضیه را گفتم، آنها با برخورد بدی به من گفتند: باید به ستاد گمشدگان در منا بروی و من مأیوس بیرون آمدم.

از طریق بازار ابوسفیان به مسجدالحرام می رفتم و گاهی هم زیر لب لیبیک می گفتم، کمی که جلوتر آمدم، دیدم دو نفر می آیند؛ یکی نسبتاً قدی رشید دارد و بسیار خوش چهره است و فردی هم همراه اوست. کمی دقیقتر که شدم ۹۰٪ احتمال دادم یکی از آنان همان حاجی گمشده ساوه ای است! به سرعت به طرف آنها رفتم

و دیدم حدسم درست است. خواستم با پرخاش با او سخن بگویم که دیدم آن آقا به من اشاره کرد: آرام باشم؛ یعنی هشدار داد که تو در حال احرامی پس مراقب باش. آنگاه از من پرسید: این حاجی شما است؟ گفتم: آری. سپس از حاجی ساوه ای پرسیدم: پس شما کجا رفتید؟ گفت: کفش هایم را گم کردم، مقداری دنبال آنها گشتم آخر هم پیدا نکردم و هم اکنون با پای بی کفش آمده ام.

صفحه

۱۰۸

از اینکه این مشکل به راحتی حل شد خدا را سپاس گفتم ولی مشکل دوم آن بود که کاروان حرکت کرده و من باید همراه این زائر به عرفات بروم، آن هم با کمبود وسیله نقلیه و شلوغی راه و ندانستن محل خیمه ها. بهرحال از خدا استمداد جستیم و سرانجام وسیله ای پیدا شد و هر دو نفر سوار شدیم.

مسافران معمولاً محل سکونت و خیم خود را در عرفات می دانستند و به موقع پیاده می شدند، اما من نمی دانستم، راننده هم نمی دانست. یکی دو مرتبه از راننده خواستم تا قدری جلوتر برود، او هم مقداری جلو رفت ولی به محلی رسید که گفت دیگر از اینجا جلوتر نمی روم و ما به ناچار پیاده شدیم. در این حال ناگهان به ذهنم خطور کرد که مطوف ایرانیان «محمد علی امان» است، خوب است سراغ او را بگیرم و از این طریق خیمه ها را پیدا کنم، مشغول نگاه کردن به تابلو راهنما بودم که دیدم آقای عسکری، یکی از مدیران سابقه دار با حالتی مضطرب و خسته دنبال خیمه های خود می گردد. به ما که رسید، پرسید: خیمه های ما کجاست؟

صفحه

۱۰۹

دیدم او که مدیر است خیمه خود را گم کرده، چه رسد به من! لیکن نقطه امید آن بود که فهمیدم خیمه های ایرانی ها در همین حدود است. مقداری که جلوتر آمدیم و به خیمه های ایرانی ها رسیدیم متوجه شدیم که خیمه سوّم خیمه کاروان ما است. وقتی من و حاجی ساوه ای وارد خیمه شدیم، دیدیم که کاروان ما هم تازه از راه رسیده اند، و هنوز درست مستقر نشده اند! شادی و شمع وجودم را فرا گرفت و با تمام وجود از عنایتی که آقا امام زمان(علیه السلام) کردند، خوشحال و سپاسگزار شدم».

در منا

امام جمعه طریقه مشهد حجّت الاسلام والمسلمین آقای عطایی خراسانی نقل کرد:

«در سال ۱۳۷۱ ش. با کاروان حاج تقی امیدوار با عنوان روحانی، توفیق برگزاری حج داشتم. تعدادی از مسافران کاروان از روستای «گرو» که در چند فرسنگی «راتکان» مشهد است ثبت نام کرده بودند و بقیه از مشهد مقدس بودند. در میان روستاییان فردی ساده لوح بود که حافظه اش را از دست داده بود؛ به طوری که به

صفحه

۱۱۰

زحمت اسم خودش به یادش می آمد. به بستگانش که همراهش بودند گفتم او با این وضع نمی تواند حج انجام بدهد، لیکن فرزندان برادرش گفتند: ما از او محافظت می کنیم و مواظبش هستیم. با زحمت نیت احرام و لَبّیک را به او تلقین دادم، عمره تمتع را انجام داد. به عرفات آمدیم. و آنگاه به مشعر. او را در ماشین زنها که بعد از نیمه شب عازم منا بودند، با تعدادی از معزورین و یک نفر از خدمه به منا فرستادم. صبح که وارد خیمه های منا شدیم، خبر دادند او در جمرات از دیشب گم شده است. تلاشها آغاز شد؛ زیرا او نه اسم خودش را می دانست نه کاردی را همراه داشت. هر چه کوشیدند نتیجه نگرفتند. شب شد، نماز مغرب را که به جماعت خواندم یکی از زائران نزد من آمد و گفت: حاج آقا! نگران نباشید او آمد. خوشحال شدم. بعد از انجام فریضه عشا و سخنرانی او را خواستم. گفتم کجا بودی؟ چه کسی تو را آورد؟ گفت: همان نزدیکی های جمرات

بي حال افتاده بودم. همين چند دقيقه قبل يك نفر آمد كه اسم مرا مي دانست. به من گفت بلند شو تا تو را به چادرت برسانم. تا حركت كردم ديدم اينجا هستم.

صفحه

۱۱۱

فرمودند برو توي چادرت! آري، چهره او نوراني شده بود. همه مي خواستند به صورت نوراني او نگاه كنند. همه فهميدند او مشمول عنايات خاص حضرت بقیة الله شده است. احترامی خاص در میان کاروان پیدا کرد. يکي از نزديكانش مي گفت از خصوصيات اين مرد آن است كه نمي داند گناه چيست. تا به حال خلاف و گناهي از او ديده نشده و با همه بي حواسي كه دارد اذان را كه مي شنود براي نماز به مسجد مي رود. و گاهي در مسجد تنها كسي است كه نماز اول وقت مي گزارد. او اكنون زنده است. در روستاي گرو راتكان مشهد به سر مي برد. و تمام زائران كاروان تا آخر سفر، حال خوشي داشتند و توسلشان به ولي عصر (عليه السلام) زياد بود و يقين كردم كسي كه او را به چادرها راهنمايي نمود، يا شخص بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه - بوده و يا از اعوان و ياران آن حضرت. «اللَّهُمَّ ارْنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْعُرَّةَ الْحَمِيدَةَ.»

صفحه

۱۱۳

فصل ششم:

خاطرات گوناگون

در اين فصل شماری از خاطرات زائران خانه خدا را بدون شرح مي آورم، اين خاطرات به موضوع خاصی اختصاص ندارد. اما در مجموع جالب و آموزنده است و به گونه اي با موضوع اين مجموعه ارتباط دارد:

خطري شما را تهديد نمي کند

سال ۱۳۷۰ پس از استعفای مرحوم حاج احمد آقا خمینی - رضوان الله تعالی علیه - از سرپرستی حجّاج، مقام معظم رهبری، آیه الله خامنه ای این مسؤلیت را به اینجانب واگذار کردند، در حالی که فقط ۴۴ روز تا آغاز اولین پرواز زائران بیشتر فاصله نبود و در این مدت کوتاه می بایست سیاستگذاری، سازماندهی و برنامه ریزی های لازم صورت می گرفت.

صفحه

۱۱۴

از سوي ديگر پس از فاجعه خونين سال ۱۳۶۶ و شهادت چهارصد تن از زائران ايراني در اين فاجعه، و سه سال توقف اعزام زائران ايران به حج، دغدغه هاي فراواني در مورد برگزاري آرام و ابرومندانه حج، به ويژه مراسم برائت وجود داشت که اکنون مجال بازگو کردن آن نيست، همين مقدار اشاره کافي است که جناب آقاي موسوي خويندي ها که در دوران رهبري امام مدتي مسؤوليت سرپرستي حج را به عهده داشتند، در ملاقاتي که پيش از سفر با ايشان داشتيم، برگزاري ابرومندانه حج در وضعيت آن روز را تنها در صورت وقوع يک معجزه ميسر مي دانستند.

باري، پس از انتصاب به سرپرستي حج به شدت نگران آينده بودم، شايد روز دوم يا سوم پس از پذيرفتن مسؤوليت، يک روز ظهر هنگامي که مي خواستم بخوابم، تازه سر بر بالين نهاده بودم که هاتفي جملاتي بدين مضمون گفت: «امسال هيچ خطري پيش نخواهد آمد!»

صفحه

۱۱۵

اين بشارت در آن بحران روحي براي بسيار اميدوار کننده بود، به فضل خداوند متعال و به رغم توطئه دشمنان و نااميدي دوستان، حماسه حج ابراهيمي در اين سال به گونه اي اعجاز آميز و اعجاب انگيز، همانطور که امام خميني(قدس سره (در آغاز (1) پيام حج ۱۳۶۷ بدان اشارت کرده و بشارت داده بودند، در فضايي آرام اما شورانگيز و پرشکوه برگزار شد که اجمالي از آن در کتاب «سيماي حج سال ۱۳۷۰» آمده است.

جالب توجه اينکه بامداد روز چهارشنبه ۱۳۷۰/۴/۱۲ پس از اداي فريضة صبح از روضه نوراني نبوي(صلي الله عليه وآله (و بازگشت به محل اقامت، خواستم استراحت کنم، مجدداً هنگامي که سر بر بالين نهادم شنيدم، هاتفي جمله اي بدین مضمون گفت: «مراسم سال آينده فوق العاده و کم نظير خواهد بود».

اين بشارت نیز براي کسانی که در متن ماجراهاي سياسي حج بودند قابل پيش بيني نبود.

اين پيشگويي نیز به فضل خداوند متعال و عنايت بقیة الله الأعظم تحقق يافت و حج سال ۷۱ زائران ايراني به راستي با شکوه و کم نظير بود(1).

1- پيام امام خميني(قدس سره (در رابطه با حج ۱۳۶۷ که برگزار نشد با آيه ۲۷ سوره فتح آغاز شده است :
(لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ)

صفحه

۱۱۶

شفای بیمار ساوه اي

نگارنده در سال ۱۳۵۸ نخستين باري بود که به حج مشرف شدم، در اين سفر، روحاني کاروان نیز بودم. کاروان ما از ساوه بود، پيرمردي در کاروان داشتيم - حدود ۶۰ سال - اهل ساوه و مبتلا به بيماري شديد اسم، پس از وقوف در عرفات با سختي به مشعر آمديم، بعد از نماز صبح بايد تا محل خيمه هاي ايراني ها در منا پياده مي رفتيم، هر کس وسايل شخصي خود را همراه داشت، آن شخص نیز با کسالت و بار همراه پياده با ما آمد، با زحمت خود را به منا رسانديم، اما خيمه هاي ايراني ها را پيدا نکرديم، و در شدت گرما تا نزديک ظهر سرگردان بوديم. سرانجام حدود ظهر جاي خود را يافتيم و پس از خوردن قدری آب خنک و خاک شير، براي رمي جمره عقبه به منا رفتيم.

1- شرح ويژگي هاي حج سال ۱۳۷۱ در کتاب «با کاروان ابراهيم در سال ۱۳۷۱» آمده است.

آن مرد در بازگشت راه را گم کرده بود، پس از چند روز داستان خود را برای من چنین تعریف کرد:

«پس از گم شدن بسیار گریه کردم، حالم بد شد، بالأخره راه را پیدا کردم و به خیمه آمدم، بر اثر خستگی زیاد به خواب رفتم، در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم کهوارد خیمه شد، یک استکان شیر در دست داشت و به من داد، گرفتم و قدری از آن نوشیدم، از خواب پریدم، همه بدنم خیس عرق بود. حالت تهوع به من دست داد، به دستشویی رفتم، مرتب - چیزهایی مانند - چرک از گلویم خارج می شد، از آن روز به بعد حالم خوب شد.»

و تا آنجا که به یاد دارم تا زمانی که با ما بود، دارو مصرف نمی کرد.

اجابت دعا در کنار کعبه

حجّت الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدجواد علم الهدی نقل کردند:

«عموم مرحوم حاج اکبر آقا نجفی - رضوان الله علیه - به همراه پدر به زاهدان و از آنجا به کویته و بمبئی رفته بودند و یکماه هم معطل شدند تا با یک کشتی، با

1500 مسافر و در مدت ده روز سفر دریایی، به جده رسیدند. ایشان می گفتند: در مکه پولم تمام شد و چون هر کسی فقط مقداری پول برای خود آورده بود، نمی توانست به دیگری کمک کند، لذا به کنار خانه کعبه مشرف شدم و عرض کردم: پولم تمام شده یا مرا پیش خودتان نگه دارید یا اگر مصلحت است که برگردم، به من پول بدهید. در آن زمان مطوف، محمد علی غنام بود و ما نیز مسافر بودیم. به من گفت، اگر داخل، گرم است و پشه دارد، در بیرون تخت می زرم، بخوابید. همگی خوابیدیم. نمی دانم در حال خواب بودم یا بیداری، چراغها خاموش بود هیچکس هم در اطراف من نبود، کیسه ای در زیر عیایم احساس کردم ولی از آنجا که در حال بیداری کامل نبودم، چندان توجهی نکردم. وقتی بیدار شدم، یازده عدد سکه طلای عثمانی در کیسه دیدم و مشکلم برطرف شد!»

پیشگویی یک زائر جوان

ایشان همچنین نقل کردند که:

«آقای محقق اهل رفسنجان و از اساتید مدرسه عالی

شهید مطهری، داستانی از سفر حج نقل می کرد و این داستان مربوط به سال هایی است که حجاج در مدینه، در باغ صفا بودند. او می گفت: وارد باغ صفا شدم، دیدم خانم ها پیرامون پیرزنی که گرمزده شده بود، حلقه زده و به او خاکشیر می دهند و به سر و صورتش یخ می مالند. چون مثل امروز پزشک نبود و همینطور ایرانی هم زیاد نبود، پسر پیرزن که از حرم بر می گشت، به چهره مادر خیره شد و گفت: «مادر! تو به مشعرالحرام می روی، به من وعده داده اند». همه کمک کردند و حال پیرزن خوب شد ولی من مراقب آن پسر بودم که چه می کند. حالت خاصی داشت، تا صبح مشعر در گروه ما بود، شبی که در مشعر بودیم، تسبیح به دست گرفته و پیوسته قدم می زد. در میان مردم نبود. پس از نماز صبح که به طور معمول همه سوار ماشین می شدند تا جلوتر بیایند و نزدیک طلوع آفتاب وارد مشعر شوند، لحظه ای از دیدن او غافل شدم تا

وقتی که حاجیان را سوار کردیم، از ماشین پیاده شدم، اثری از او نیافتم. پس از جستجو به پشت اتومبیل رفتم و او را در جویهایی که برای جاده سازی کنده بودند، دیدم که رو به قبله و تسبیح به دست جان به جان آفرین تسلیم کرده است»!

صفحه

۱۲۰

توسل به حضرت امّ البنین (علیها السلام)

حجّت الاسلام و المسلمین آقای حاج سیدجواد گلپایگانی نقل کردند که: آقای شیخ عباس آشوری که از اهل علم می باشند. داستانی را دو سال پیش در مدینه برایم نقل کرد. او گفت:

25) «سال قبل به سرطان حنجره مبتلا شدم و برای معالجه به تهران آمدم.

حاج غلام مس فروش که در سفر مکه با او آشنا شده بودم، مرا برای معالجه به بیمارستان برد. معالجات فراوانی شد. مثل امروز نبود که برای درمان این بیماری حنجره را بردارند. سرطان به تارهای صوتی سرایت کرد و من صدایم را هم از دست دادم به طوری که نمی توانستم سخن بگویم. دکترها جوابم کردند و گفتند: کاری از ما ساخته نیست. و من به بندر بازگشتم.

همه ساله شب نهم محرم در تکیه و حسینیه برنامه ای برای حضرت ابوالفضل (علیه السلام) داشتیم که من منبر می رفتم. مجلس بسیار خوب و مفصلی بود. عصر روز هشتم

صفحه

۱۲۱

کتاب «العباس» مقررّم را مطالعه می کردم، نوشته بود: «اگر کسی حاجت دارد، به امّ البنین، مادر حضرت ابوالفضل، متوسل شود، روز شنبه یا یکشنبه را هم برای ایشان نذر کند و روزه بگیرد، حاجتش برآورده می شود».

همینطور که کتاب را می خواندم، منقلب شدم و به حضرت امّ البنین توسل جستم و همان نذر را کردم و برخاستم، نماز مغرب و عشا را خواندم. چون نمی توانستم منبر بروم، نزد خود فکر کردم که پس لااقل در مجلس شرکت کنم، وقتی وارد شدم، مردم مرا که دیدند، گریه کردند؛ زیرا به طور کلی نمی توانستم حرف بزنم.

جا باز کردند و در جمع مستمعین نشستم. نمی دانم چه نیرویی مرا از جا بلند کرد و به سمت منبر برد، از منبر بالا رفتم و روی منبر نشستم و نگاهی به جمعیت کردم و گفتم: بسم الله الرحمن الرحیم، و دو ساعت سخن گفتم و تا امروز هم منبر می روم و صحبت می کنم».

کرامتی دیگر از امّ البنین (علیها السلام)

صفحه

۱۲۲

حجّت الاسلام آقای حبیب الله یوسفی - روحانی کاروان - طی یادداشتی که برایم فرستاد، نوشت:

«گرفتار بیماری سختی شدم؛ به طوری که از شدت درد و ناراحتی، در ماشینی که ما را به مدینه می برد به خود می پیچیدم. وقتی به مدینه رسیدیم، در دار السمان اسکان یافتیم بی درنگ، به درمانگاهی که در همین ساختمان بود مراجعه کردم و با تزریق آمپول مسکن مقداری آرام شدم. تشخیص پزشک این بود که علت درد، وجود سنگ مثانه است و جز عمل جراحی راه دیگری ندارد و باید تا ایران همچنان تحمل کنم چون در مدینه

و مگه امکانات موجود نیست. با این حال مرا به بیمارستان ایران معرفی کرد. روز بعد به بیمارستان رفتم. تشخیص همان بود و من مجبور بودم تحمل کنم و کم کم به درد عادت کردم و با مسکن خود را آرام می کردم. راه رفتن برایم بسیار سخت بود اما گاهی به زحمت تا حرم می رفتم.

یک شب حدود ساعت ۱۰ از حرم بیرون آمدم و تا حدود ۱۲ پشت بقیع به زیارت جامعه و استماع مداحی مذاحان مشغول شدم. آخر شب بود و خلوت و من

صفحه

۱۲۳

آرام آرام کنار قبر امّ البنین (علیها السلام) آمدم و به آن خانم متوسّل شدم. سرم را بر نرده های بقیع گذاشته گریه می کردم. بعد از ربع ساعتی به طرف قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگشتم و پای دیوار نشستم و به درد و ناراحتی خود بسیار گریستم. گفتم یا رسول الله، خوب می دانی که من برای خدمت به زائران شما آمده ام حال چگونه می پسندید که یک بیماری سخت از مدینه سوغاتی ببرم.

خلاصه بعد از ساعتی از جا برخاستم و به طرف منزل رفتم. همان شب در عالم خواب دیدم که روضه امام حسین (علیه السلام) (را می خوانم و مستعمین زیادی گریه می کنند و خودم نیز زیاد گریه می کردم. با صدای اذان از خواب بیدار شدم. وضو گرفتم و نماز خواندم و دوباره خوابیدم. ساعت ۸ از خواب بیدار شدم و پس از صبحانه به اتفاق حاج آقای روحانی که در خدمت ایشان بودم به بعثه رهبری (فندق الدخیل) رفتیم و از آنجا به حرم و بعد از نماز ظهر از حرم به منزل آمدم. وقتی به خانه رسیدیم، متوجه شدم که امروز هیچ دردی احساس نکرده ام، گرچه راه زیادی را پیموده ام. خداوند را شاهد می گیرم که از آن روز اثری از آن بیماری در خود ندیده ام و دیگر به پزشک مراجعه نکرده ام».

صفحه

۱۲۴

تقاضای بیست بار تشرّف:

نامیرده خاطره دیگری بدین شرح نقل می کند:

«در سال ۶۰ به عنوان خدمه کاروان به حجّ مشرف شدم. در آن دوران هنوز لباس روحانیت نپوشیده بودم. چون زبان عربی بلد بودم مدیر کاروان حقیر را با چند نفر پیش پرواز فرستاد که اول به مدینه و از آنجا به مکه رفتیم و اولین بار که مُحرم شدیم و به طرف مکه حرکت کردیم، از مسجد شجره تا مکه مشغول ذکر بودم و لحظه شماری می کردم کعبه و مسجد الحرام را ببینم. وقتی از باب ابراهیم وارد شدیم و چشمم به کعبه افتاد، حدود ۱۰ دقیقه ایستاده بودم و در حالی که به کعبه نگاه می کردم اشک می ریختم. بعد از آن به طواف پرداختیم و پس از نماز طواف برای سعی به جانب کوه صفا رفتیم. با دوستان بر کوه صفا نشستیم و همگی به خواندن دعا پرداختیم. در آن حال و در آن مکان عرض کردم: خدایا! این حرم و کعبه را خیلی دوست دارم. از تو می خواهم که حداقل بیست مرتبه مشرف

صفحه

۱۲۵

شوم و این در حالی بود که اصلاً امید نداشتیم که بتوانم بعد از آن سفر مشرف شوم و پولی هم نداشتیم. اما فکر می کنم این دعا مستجاب شد، چون سال بعد یکی از اقوام به من گفت که می خواهم شما را به نیابت از پدرم به حجّ بفرستم. قبول می کنید؟ گفتم البته و او پول ثبت نام مرا داد و در سال ۶۲ به عنوان زائر آمدم و سال ۶۳ به عنوان مسؤول تبلیغات گروه جانبازان از طریق بنیاد شهید مشرف شدم و سال ۶۵ و ۶۶ به عنوان معین و تا به حال (سال ۷۷) حدود ۱۰ مرتبه مشرف شده ام و معتقدم که ان شاءالله خداوند سفرهای بعدی را هم (تا بیست سفر) قسمت خواهد کرد و حال می ترسم که بعد از بیست سفر دیگر موفق نشوم ولذا مرتب التماس می کنم که خدایا! من گفتم حداقل بیست مرتبه، پس حداکثر به کرم و لطف شما بستگی دارد»

حجّت الاسلام والمسلمين آقاي قرائتي نقل کردند:

«زمانی که در منا و عرفات لوله کشی نشده بود و آب را در بشکه ها می ریختند و داغ می کردند، سالی به سفر

صفحه

۱۲۶

حج مشرف شدم. در منا خیمه هایمان را گم کرده بودم. هوا بسیار گرم بود و من هم تشنه بودم. شخصی مرا دید و پس از احوالپرسی گفت: «دنبال چه می گردی؟ چه می خواهی؟» گفتم: گم شده ام، هر چه جستجو می کنم، محل اسکان را نمی یابم. دوباره پرسید: خوب، چه می خواهی؟ و من هم به شوخی گفتم: دوش آب سرد و یک انار یزدي!

دستم را گرفت و به خیمه برد که بعد فهمیدم مربوط به آقاي مهندس شهرستانی است. به گوش آقاي مهندس چیزی گفتم: او هم تعارف کرد. او در خیمه اش دوشی درست کرده بود که آب سردی روی تنم ریختم و جگرم حال آمد. وقتی خواستم خداحافظی کنم، یک انار در مقابلم گذاشت و قسم خورد که انار یزد است. این خاطره برایم حادثه ای غیرمنتظره و خیلی شیرین بود».

امداد گمشده ای در منا

حجّت الاسلام والمسلمين آقاي محمد کاظم راشد یزدي می گفتند:

صفحه

۱۲۷

«در سال ۱۳۴۸ که به سفر حج مشرف شده بودم، آمدن از مسیر مشعر تا منا و نیز رمی جمرات بسیار سخت بود، سیاهان آفریقایی زیادی به هنگام اذان صبح، برای رمی می رفتند، سپس به مسلخ می آمدند که در مسیر پایین (مسیر مشعر به منا) فرار داشت. در این مسیر باریک، بویژه در منطقه «سوق الحرب» و ازدحام اتوبوس ها گیر کرده و ماندیم. هر سال در این محل تصادفی پیش می آمد که در آن سال هم پیش آمد. جمعیت از دو طرف آمده و فشار می آوردند. افراد زیادی که برای رمی می رفتند، سبب ازدحام شد و به هر صورت ما ماندیم. معمولاً از مشعر که به منا می آمدیم، به خیمه ها نمی رفتیم، بلکه مستقیماً برای رمی جمرات می رفتیم.

در آن زمان من روحانی کاروان بودم، همسر حاج اسدالله نانوا اهل یزد، که پیرزنی وارسته و از نظر عبادت و اخلاق و تقوا نمونه بود، همراه من بود. چشمش هم کم سو بود، به طوری که باید کسی دستش را می گرفت و راه می برد و معمولاً همسرش حاج اسدالله این کار را می کرد. از محل توقف اتوبوس ها که گذشتیم، پس از طی مسافت حدود پنج دقیقه، در آن ازدحام جمعیت، این خانم را گم کردیم.

صفحه

۱۲۸

در آن سال، هشت نفر زیر دست و پا تلف شدند. من و یکی از دوستان مجبور شدیم تا به کوه زده و از پشت خیمه های مصریها که بالای محل استقرار چادر ایرانیها بود، خود را به محل چادرها برسانیم. پس از ۴ - ۵ ساعت و در حالی که زخمی شده بودیم، خود را به خیمه ها رساندیم، ولی احدی از اعضای کاروان ما نرسیده بودند. وقت ظهر بود، که با کمال تعجب دیدیم آن پیرزن در کنار خیمه با آرامش و سلامت کامل نشسته است. وقتی سؤال کردم کجا بودی؟

گفت: مرا آوردند، وقتی نگاه کردم و شما را ندیدم، کسی آمد و گفت: «ناراحت نشو، بیا تا راهنمایی ات کنم. همینطور که دستم را گرفته بود و بدون آنکه مسافت زیادی را طی کنیم، به اینجا رسیدیم. چون پایم درد می کرد، خوشبختانه راه زیادی هم نبود.»

نکته تعجب آور آنکه چشمش هم بهبود یافته بود و تا سالهای بعد هم که حالش را می پرسیدیم، می گفت: چشم خوب است.

صفحه

۱۲۹

برایمان شگفت آور بود که چطور شد در آن روز که تعداد زیادی حتی از مردان گم شدند، این خانم به راحتی و با سلامتی کامل به چادرها رسید. جز اینکه بگوییم عنایت حضرت بقیة الله بود که این زن پارسا را نجات داد، چیز دیگری نمی توان گفت.»

توسل به امام مجتبی(علیه السلام)

فرزند شهید محراب آية الله اشرفي اصفهاني نقل کردند:

«پدرم مرحوم شهید اشرفي اصفهاني تا روز شهادت احتیاجی به استفاده از عینک نداشت و می فرمود:

در سفری به مدینه، به چشم درد شدیدی مبتلا شدم به طوری که در قبرستان بقیع که آفتاب می تابید، عیابم را بر سرم می کشیدم که از اذیت آفتاب در امان باشم و چون دکتری هم برای معالجه نبود، بناچار هر روز صبح چشمهایم را با چای می شستم. به آقا امام مجتبی(علیه السلام) عرض کردم: «آقا! ما طلبه ایم، باید درس بخوانیم و مطالعه کنیم» ...

ایشان معتقد بودند که ائمه بقیع را فقط به مادرشان

صفحه

۱۳۰

حضرت فاطمه(علیها السلام) قسم بدهید، چون به مادرشان زهرا خیلی حساسیت دارند. به مظلومیت زهرا قسم بدهید. و خود این کار را کردند. می گفت: «به منزل برگشتم، صبح که از خواب بیدار شدم، گویا اصلا دردی در چشمهایم وجود ندارد.» بعد از آن، به مدت ۶۰ سال به عینک احتیاج پیدا نکردند تا یکماه قبل از شهادتشان که به علت بی خوابی و مشکلات ناشی از جنگ، چشمهایشان درد گرفته بود. روزی خدمت حضرت امام(قدس سره) (رسیدند و به ایشان گفتند: امام مجتبی(علیه السلام) مدت ۶۰ سال چشمهایم را بیمه کرده است، از شما خواهش می کنم، دستتان را روی چشم من بکشید تا آخر عمر بیمه شوم.

حضرت امام ابتدا مقداری استنکاف کردند، ولی با اصرار ایشان، عینک را برداشتند و امام دست خود را بر چشمهای ایشان کشیدند و این آیه را خواندند: «وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ (1)» «و به چشمان ایشان دمیدند. از همانجا عینک را در جیب خود گذاشتند و در این مدت تا زمان شهادت احتیاجی به آن پیدا نکردند. مکرر می فرمودند: این سید فرزند پیامبر، از زمانی که دست خود را به چشم من کشید، اصلا ناراحتی چشم ندارم.»

1- اسراء: ۸۲

صفحه

۱۳۱

عنایت حضرت فاطمه(علیها السلام)

ایشان نیز فرمودند:

«خانواده ما علوی و از سادات است. او مدت ۶ - ۷ سال به آرتروز شدید مبتلا بود. علی رغم معالجه زیاد، پزشکان اعلام کردند که این بیماری علاج پذیر نیست و تا آخر عمر با ایشان همراه است. لذا خیلی از بیماری خود رنج می بردند. در ماه رجب و روز میلاد حضرت علی(علیه السلام) به مشهد مشرف شدیم. شب جمعه را در حرم حضرت رضا(علیه السلام) ماندیم و از آقا خواستیم تا توفیق تشریف به عمره در ماه رمضان عنایت فرماید و آغاز سال نو را در مدینه باشیم، ایشان هم از حضرت، شفای بیماری و ناراحتی ایشان را درخواست کردند، پس از اذان صبح به هتل (مدائن) آمدیم و پس صرف صبحانه ایشان استراحتی کردند و وقتی ساعت ۱۱ صبح بازگشتم، دیدم منقلب است و گریه می کند، گفت:

صفحه

۱۳۲

حضرت فاطمه(علیها السلام) را در خواب دیدم، فرمودند: «خواستہ های شما انجام شد.» در خواب خانم محببه ای را دیدم، صورت جوانی داشت، فرمود: «آنچه از فرزندم حضرت رضا خواستید، اجابت شد. عرض کردم: پیام درد می کند و شما عنایتی کنید. فرمود: «باید به مدینه بیایید و حاجت خود را در آنجا بگیرید.»

ایشان در عالم خواب التماس می کنند که شما کی هستید؟ مگر با من نسبتی دارید؟ می فرمایند: «من فاطمه هستم.»

لذا ایشان از من خواست که هر طور شده باید امسال به حج برویم. واقعاً سفر ایشان هم به طور معجزه آسایی درست شد، روز ۲۳ شعبان به معاونت امور روحانیون بعثه مقام معظم رهبری تلفن کردم و با مسؤول اعزام روحانیون عمره صحبت کردم. وقتی حضوری خدمتشان رسیدم، هنوز صحبت نکرده بودم که ایشان گفت: آقای اشرفی! مایلید در ماه رمضان به مکه بروید؟ پاسخ مثبت دادم و بلافاصله دستور داد، اسم بنده را برای حج همان سال بنویسند. ...

صفحه

۱۳۳

وقتی مشرف شدیم، در مدینه منوره، با حرم فاصله چندانی نداشتیم، اما درد پای ایشان بیشتر شد، به طوری که هر ده قدمی که راه می رفتند، روی صندلی که تهیه شده بود، می نشستند و مجدداً حرکت می کردیم. شب اول خیلی مشکل بود. اما شب دوم که مشرف شدیم، گفت: به مادرم زهرا(علیها السلام) گفتم تا حاجتم را برآورده سازد. وقتی سؤال کردم که آیا در قبرستان بقیع گفتم؟ گفت: «سمت باب جبرئیل، جانمازم را پهن کردم و نماز خواندم، و پس از نماز سرم را به دیوار گذاشتم و عرض کردم: شما مرا دعوت کردید و من اجابت کردم.»

خدا را شاهد و گواه می گیرم، وقتی که ایشان از آنجا برگشت، گویا اصلاً پادردی نداشت. می گفت: «دستمالم را به باب جبرئیل کشیدم و به پیام مالیدم.»

از آن زمان تاکنون پادرد ایشان به طور کامل خوب شد، صندلی را کنار گذاشتیم، وقتی به ایران بازگشتیم فرزندانمان تعجب کرده بودند که چه کردید؟ گفت: شفایم را از مادرم، حضرت زهرا(علیها السلام) گرفتم و آدمم. بعد از آن هر عکسی که از پای ایشان گرفتند، گفتند: هیچگونه اثری از آرتروز مشاهده نمی شود. در حالی که عکس های قبلی بر بیماری ایشان صحه گذاشته بود.»

صفحه

۱۳۴

کرامتی دیگر از آن حضرت

کرامتی دیگر از حضرت زهرا(علیها السلام) برای مادر یکی از همکاران اتفاق افتاد که او ماجرا را چنین تعریف کرد:

«در سال ۱۳۶۵ به اتفاق پدر و مادرم به حج مشرف شدیم، من در ستاد بودم و پدر و مادرم در کاروان، چند روزی از آمدنشان به مدینه نگذشته بود که مادرم دچار سکته مغزی شد و نیمی از بدنش فلج گردید و زبانش از تکلم باز ماند. مادر را در بیمارستان هیأت پزشکی بستری کردیم و دکتر متکلم (رییس وقت بیمارستان قلب شهید رجایی تهران) دکتر معالج ایشان بود.

۴۸ ساعت از بستری شدن مادر گذشته بود که دکتر متکلم مرا خواست و گفت: مادر شما سکته کامل کرده و حداقل شش ماه به صورت فلج باقی خواهد ماند و بعد از آن هم ممکن است با فیزیوتراپی و تست های ورزشی بهبود یابد و ممکن است که سکته مجدد کند و تمام بدنش فلج شود.

فردای آن روز، بعد از نماز مغرب و عشا که از مسجد شریف نبوی خارج شدم، بسیار گریه کردم و از

صفحه

۱۳۵

حضرت صدیقه طاهره شفای مادرم را خواستم و تا ساعت سه بعدازظهر در کوچه های مدینه سرگردان بودم و توان رفتن به بیمارستان را نداشتم بالاخره به بیمارستان رفتم و به محض ورود به اتاق، مادرم را در حالی که روی تخت نشسته بود و دست و پای خود را تکان می داد، مشاهده کردم. با دیدن من به گریه افتاد و فریاد زد: «شفا گرفتم، شفا گرفتم!»

من که متحیر شده بودم، گریه کردم و به دنبال دکترها دویدم، آقای متکلم و چند نفر دیگر به اتاق ایشان آمدند و با دیدن وی، در حالی که نمی توانستند باور کنند، در پاسخ سؤال من که آقای دکتر! معجزه شده است؟ گفتند: نمی دانیم، ولی بسیار غیر طبیعی است.

پس از آنکه بر اعصاب خود مسلط شدم، از مادرم پرسیدم، چه اتفاقی رخ داد؟ قضیه چیست؟

گفت: وقتی که حرف های دیروز دکتر را شنیدم، از اینکه تا آخر عمر باید سربار شما شوم، خیلی ناراحت شدم و با حضرت فاطمه درد دل کردم که «ای خانم! فرزندم را تقدیم کرده ام، راضی نشوید که در بازگشت مورد تمسخر معاندان و مخالفان انقلاب قرار بگیرم، در

صفحه

۱۳۶

همین حال خوابم برد، در خواب خانم با جلال و عظمتی را دیدم که به کنار تخت آمد و فرمود:

دخترم! چرا اینقدر ناراحتی؟

عرض کردم:

«خانم! به خاطر مشکلی که برایم پیش آمده، ناراحتم، حالت فلج من همه اطرافیان را به زحمت می اندازد و من از خدا خواسته ام که تا آخر عمر زمین گیر نشوم.»

فرمود: «دخترم! پایت را تکان بده.»

عرض کردم: خانم! من فلج شده ام، حتی نمی توانم حرف بزنم.»

مجدداً فرمود: «دست و پایت را تکان بده.»

در عالم خواب شروع کردم به تکان دادن دست و پایم، یک مرتبه از خواب بیدار شدم و مشاهده کردم که دست ها و پاهایم خوب شده و حرکت می کند.

او که تا سال ۱۳۷۶ در قید حیات بود، چهار مرتبه سکنه کرد و فقط دستش از کار افتاد و هیچگاه از پا نیافتاد و زمین گیر نشد، حتی روزی که از دنیا رفت، شب قبل از آن، ساک خود را برای سفر به مشهد مقدس آماده کرده بود.

صفحه

۱۳۷

گاهی با خنده می گفت: چه اشتباهی کردم که آن روز در مدینه، فقط شفای پایم را از حضرت زهرا خواستم، ای کاش سلامت کامل خود را می خواستم».

کرامتی دیگر

یازدهم ذوالحجه ۱۴۲۰ (۱۳۷۸/۱۲/۲۷) در منا شخصی را دیدم که گفت:

«در کاروان ما خانمی فلج شده بود و به اعجاز حضرت فاطمه(علیها السلام) شفا یافت.» پس از ایام تشریق موضوع را پیگیری کردم و دو روز بعد (29/8/1378) پس از نماز مغرب و عشا و دیدار از کاروان جانبازان برای اینکه از نزدیک موضوع را تحقیق کنم به محل سکونت آن خانم رفتم، پزشکی که در صحنه حضور داشت، گفت: «هنگامی که می خواستیم از عرفات به مشعر بیاییم، ایشان سکنه مغزی کرد و معاینات سکنه او را تأیید می کرد، بدین جهت او را به بیمارستان سعودی بردند».

خانمی که شفا یافته بود، ماجرای شفا یافتن خود را

صفحه

۱۳۸

برای جمع حاضر تعریف کرد که خلاصه آن چنین است:

«هنگامی که مرا به بیمارستان بردند، ضمن دعا از خدا خواستم که اگر بنا است من به حال فلج به ایران برگردم همین جا بمیرم، در این حال اطراف خود چهره هایی را دیدم. امامان بودند؟ نمی دانم. فرشته بودند؟ نمی دانم. یکی از آنان - گویا حضرت فاطمه(علیها السلام) (1) - دست به بدنم کشید، دیدم بدنم گرم شد، خوب شدم، پزشک ها آمدند و گفتند: خدا تو را شفا داد.»...

جالب اینکه به من خبر دادند که همسفرهای او در منا برای شفای وی مجلس دعایی ترتیب داده بودند که ناگاه با تعجب می بینند ایشان وارد مجلس شد، با سابقه ای که آنان از بیماری وی داشتند وقتی متوجه شفا یافتن او می شوند همگی منقلب می گردند و مجلس شور و حالی پیدا می کند...

1- آنطور که در خاطر دارم تصریح به نام حضرت فاطمه(علیها السلام) نکرد.

صفحه

۱۳۹

شفای فرزند

آقای اسماعیل اکرامی که در کاروان حاج آقای جوادیان در خدمت بعثه مقام معظم رهبری بود می گوید:

«سال ۵۷ خداوند فرزند پسری به من عطا کرد و در هنگام قنطاق کردن وی متوجه شدم که بسیار ناراحتی می کند، ولی هر گاه بدون قنطاق باشد مشکل ندارد.»

بالاخره او را نزد پزشک بردیم و پس از معاینات به ما گفتند: فرزند شما از ناحیه پا به صورت مادرزادی فلج است و پابند مخصوص افراد فلج را به ما داد و گفت باید او این را ببندد.

من خیلی غصه خوردم و سال ۵۸ برای اولین بار به حج مشرف شدم. یکی از بستگان از تهران آمد و نامه ای از همسرم آورد و یک عکس هم از فرزندم. آن روز به مدیر کاروان گفتم من امروز کار نمی کنم و می خواهم به حرم بروم. ساعت حدود ۲ بعد از ظهر بود به حرم رفتم و در حجر اسماعیل خود را به خانه کعبه چسباندم و گفتم: خدایا! همانطور که به فاطمه بنت اسد علی را دادی سلامت علی مرا نیز به من برگردان.

صفحه

۱۴۰

مدت زمانی گذشت به نظر خود پنج دقیقه ولی نگاه کردم دیدم آسمان تاریک و چراغ های مسجدالحرام روشن شده است. خدا را شاهد می گیرم که اصلاً گذشت زمان را حس نکردم و فکر می کردم پنج دقیقه است که در آنجا ایستاده ام. این ماجرا گذشت و من به تهران رفتم. در آمد و شدهای معمول فراموش کردم وضعیت علی را بپرسم، ناگهان چشمم به او افتاد که دستهایش را به دیوار گرفته و دارد راه می رود. با تعجب موضوع را از همسرم پرسیدم و او که تازه متوجه شده بود، برایم تعریف کرد چند روز است علی دست خود را به دیوار می گیرد و راه می رود. خدا را شکر کردم و در همان حال نذر کردم که همه ساله برای خدمت به زائرین خانه خدا به حج بیایم و از آن سال تا کنون همه ساله آمده ام یا حج واجب یا عمره. و پسر هم دیگر مشکلی ندارد و در حال حاضر پیش دانشگاهی را تمام کرده و خود را برای رفتن به دانشگاه آماده می کند.»